

لشکری

یکی از منظومه‌های هجایی کردی که مبتنی بر وقایع مبهمی است، بیت "خان سلیمان خان قلی بگیهان" (۱) می باشد که در میان عوام به "لشکری" شهرت یافته است.

بیت خوانان کرد سرایش این منظومه را به یکی از لشکریان خان سلیمان به نام "محمود" نسبت می دهند و چون او در دستگاه لشکری خان سلیمان، حکم یک فرمانده را داشته است، او را بیشتر "لشکری" خوانده‌اند. گمان می رود وجه تسمیه این منظومه به "لشکری" نیز ناشی از همین امر باشد، یعنی منظومه‌یی که "لشکری" سروده است.

۱- خان سلیمان فرزند قلی بیگ پس از مرگ پدر بر ولایت سوران حکمروایی کرده است. او مردی دادگستر، رعیت پرور، رزمنده و دوراندیش بوده و یکی از تواناترین فرمانروایان ولایت سوران به شمار است. خان سلیمان هیچگاه برای مراکز حکومتی آن دوره (عثمانی یا صفوی) سر فرمان برداری فرو نیاورده و حتی به سبب تاختن بر عشیره زرزا zarza که فرمان بردار حکومت عثمانی بودند، مورد خشم سلطان مراد عثمانی قرار گرفت. از زندگی و سالهای حکومت وی اطلاع دقیقی در دست نیست، تنها تاریخی را که مورخین در این مورد یاد کرده‌اند سال ۹۹۴ ه.ق. است که در این سال بر سر قباد بیگ عموزاده خود می تازد، و او را به همراه ۱۴ نفر از نزدیکانش به قتل می رساند. برای مزید اطلاع رک. امیر شرفخان بدلیسی، شرفنامه یا تاریخ مفضل کرد کردستان با مقدمه و تعلیقات و فهارس، به قلم محمد عباسی، تهران ۱۳۴۳، ص ۳۶۲-۳۶۵. حسین حزن‌المکریانی، موجز تاریخ امراء سوران بغداد، ص ۱۴-۱۲، نیز، داماد (حسین حزن‌المکریانی) موکریانی، مئذووی میرانی سوران، ههولتر (اردبیل) ۲۵۷۴ کوردی (۱۹۶۲)، ص ۱۴-۱۲.

منظومه "لشکری" از نظر ویژگیهای شعری مانند منظومه "سوارو" (۱) است با این تفاوت که جنبه حماسی "لشکری" خیلی ضعیف است ولی با موسیقی همراه است (۲).

از این منظومه مجموعاً شش روایت در دست داریم که ذیلاً معرفی می شود.

۱- در سال ۱۹۰۳ پروفیسور اسکارمان خاورشناس آلمانی برای اولین بار روایتی از این منظومه را آورده است (۳).

اسکارمان در سال ۱۹۰۳-۹ متون جالبی را از زبان کردی مکرری و دیگر گویشهای

ایرانی ضبط کرده است. یکی از این متون روایتی است از منظومه "لشکری"، این روایت

۱- رک: مقاله نگارنده، پژوهشنامه مؤسسه آسیائی شماره ۲ بهار ۱۳۵۴ ص ۱۶. ضمناً یادآور می شود در آن مقاله به سبب عدم آگاهی و دسترسی به منابع، نگارنده از اشاره به این مطلب که آهنگی نیز به نام "سوارو" وجود دارد غافل مانده بود، بودن آهنگی به نام سوارو می تواند موید این نظر باشد که این منظومه ها دارای موسیقی غنی بوده اند که به مرور زمان به دست فراموشی سپرده شده اند، از موسیقی غالب آنها تنها گوشه ای مانده است.

۲- لشکری ترکیبی از روایت (Recitative) و موسیقی است، قسمت های آن در مایه شور خوانده میشود. بخش موسیقائی آن در آخر مصراع ها نمایانتر است. این ویژگی تنها در روایت شماره ۵ دیده می شود.

۳- رک: Oskar Mann, Die Mundart der Mukri-Kurden, Teil. 1. Berlin, 1906. pp. 256-258.

راوی این روایت "رحمن بکر Rahman bakr" نام دارد، او از بیت خوانان بنام زمان خود بود، از شرح احوال او پیداست که غالب منظومه ها را از بر بوده است. دخل و تصرف در منظومه ها مانند غالب بیت خوانان جایز می دانسته است و این دخل و تصرف بیت خوانان در منظومه های کردی خود یکی از اساسی ترین مشکلات بررسی این منظومه ها به شمار می رود، چه اولاً نام سراینده اصلی منظومه غالباً روشن نیست و اگر معلوم هم بشود که چه کسی این منظومه را به رشته نظم کشیده است باز نمی توان به یقین اظهار نظر کرد که چه قسمتهایی را بر اصل افزوده اند. برای آگاهی بیشتر رک: عبداللہ ایوبیان، چریکه ی مم وزین،

تبریز ۱۳۴۱ ص ۳۲.

از چند نظر قابل بررسی است .

الف - منظومه با کلماتی شروع می شود که حاکی از سروده شدن منظومه به وسیله پدر " لشکری " است (بر خلاف روایت ششم که سرودن آن را به خود " لشکری " نسبت می دهد) . غالب مصراعهای پایان منظومه با واژه " رؤلّه : rōlā " (فرزند) آغاز می شود . چنین خطابی را در سایر روایات نمی بینیم .

ب - با این که در پایان بند نخستین منظومه از کشته شدن خان سلیمان خان ابراز تاسف می شود ، در پایان منظومه تجاهل می کند و به طور ضمنی از زنده بودن او خبر می دهد آنجا که می گوید : آیا اکنون مهمانان دولتی آمده اند خان سلیمان در خانه است ؟

ج - هر چند این روایت اقدم روایات ضبط شده است ، لکن در ضمن منظومه به کلماتی بر می خوریم که حاکی از دخل و تصرف زیادی است که در اصل روایت به عمل آمده است (گلوله روس و انگلیس ، توصیف گیاهان و گلپای کوهی که چندان ربطی به اصل موضوع ندارد) . محمد توفیق ورودی بدون هیچ گزارشی سه روایت از این منظومه را به چاپ رسانیده است .

توفیق ورودی در سر آغاز هر یک از این سه روایت راوی منظومه را نام می برد و یادآور می شود که این روایت را در فلان شهر یا محل از زبان فلان راوی یاد داشت کرده ام .
۲- نخستین روایت ایشان را محمد امین نامی نقل کرده است که مفصل ترین آنها است . این روایت از چند نظر قابل بررسی است :

الف - وصفی که از دربار خان سلیمان خان می شود نمایانگر این است که بگزاده ها و پسران بابان در دربار وی نفوذ کامل دارند و اینان که در باریان خان سلیمان به شمارند جز با تبختر قلیان کشیدن کار دیگری ندارند .

ب - با این که از اسلحه خانه خان سلیمان تعریف می شود و هر چند آن را به داشتن

زوبین‌های دسته سیاهی که چوب دسته آنها از نوع خیزران است و سپرهای بزرگ و ستبری به سان کوس فیل و کرکدن می ستاید ، از وضع رزمی سپاهیان کوچکترین خبری ولو به طور ضمنی داده نمی شود .

ج - سراینده پسر از توصیف کاملی که از وضع فتودالی دربان خان سلیمان و شکارگاه او می کند با ابراز تاسف از مسموم شدن خان سلیمان منظومه را به پایان می برد .
۳- روایت دیگری را که توفیق ووردی ضبط کرده است کوتاهتر از روایت پیشین است و قافیه مصراعهای آن نیز با قافیه آن روایت فرق می کند .

این روایت دارای سر آغازی است که در اصطلاح بیت خوانان این نوع سر آغاز را مناجات می گویند . با توجه به سیاق کلام و این سر آغاز می توان احتمال داد که سراینده این منظومه کس دیگری بوده ، غیر از خود "لشکری" و یا چنانکه در روایت چهارم و بسیاری از آثار فرهنگ مردم دیده می شود ممکن است دیگران در منظومه دست برده باشند .

سر آغازی که در این روایت دیده می شود حکم براءت استهلال را دارد در اشعار فارسی و از همان آغاز سخن پیداست که شاعر می خواهد از یک واقعه اسفناک سخن بگوید . افزون بر این ، عکس سایر روایات ، اشاره‌ی به خیانت "لشکری" در این روایت دیده نمی شود ، بلکه تا حدی از وفاداری او نسبت به خان سلیمان یاد می شود ، آنجا که می گوید : من پسر از مرگ آقای خود دست به تفنگ نخواهم برد ، بلکه مانعم در اویش کشکولی برای خود تهیه می بینم و در دنیا به گردش می پردازم . راوی این روایت شخصی است به نام "توما خوشناو" .

۴- سومین روایتی که توفیق ووردی آورده است ، بسیار مختصر است و از نظر فن شعری بسیار دارد . این ضعف را بیشتر می توان ناشی از فراموش شدن قسمتهائی از منظومه دانست ، چون مصاریع آن به سختی قابل پیوند به هم است و از آن نمی توان هیچ گونه مفهوم کلی

را که بیان کننده یک واقعه باشد به دست آورد. تنها چیزی که در این روایت به چشم می خورد این است که در پایان منظومه، "لشکری" را به سبب خیانت به ولی نعمت خود سرزنش می کند. راوی این روایت کسی است به نام "مجیدبگ".

مجموع این سه روایت را که محمد توفیق ووردی آورده اند در حقیقت می توان یک روایت مفصل پنداشت که هر یک از راویان یک قسمت از آن را به یاد داشته اند.

۵- روایت دیگری که ما از این منظومه در دست داریم "فتاح آقا" (۱) یکی از مالکین روستای "گوچکه دهری" göckadarē " در آبان ماه ۱۳۵۱ برای نگارنده نقل کرده است. این روایت کوتاهترین روایتی است که در دست داریم. از بررسی این روایت کوتاه چند نکته دستگیرمان می شود.

الف - به احتمال قریب به یقین این روایت نزدیکترین روایتی است به اصل، چه سراینده پس از توصیف دربار خان سلیمان خان به برشمردن مقامات لشکری و کشوری پرداخته، طرز قرار گرفتن و نحوه نشستن، تقسیم مسئولیت ها و نیز سلسله مراتب فرماندهی را بیان می دارد. چنین دقتی در سایر روایات نیست.

ب - با توجه به مآخذ تاریخی که در باره خان سلیمان (۲) سخن رانده اند، پیداست که وی مردی رزمنده و ماجرا جو بوده است. این چنین شخصی نمی تواند نسبت به وضع سپاهیان بی توجه باشد. این مطلب به طور ضمنی از این روایت بر می آید آنجا که از آماده

۱- فتاح آقا راوی منظومه "لشکری" در حدود ۴۵ سال سن دارد، از سواد خواندن و نوشتن بهره مند است. بر دستگاههای موسیقی کردی تسلط کامل دارد، بویژه مقامات همایون و حجاز و ابوعطا، و نیز موسیقی منظومه های لاوک Lāwk و سواروو "گهلو galō" را نیک می داند و می خواند. نامبرده در آبانماه ۱۳۵۱ منظومه لشکری و چند منظومه دیگر کردی را برای نگارنده نقل کرده است.

۲- رک: مقدمه همین مقاله. ص ۱۸

کردن اسبان حدود و کحلان در میدان رزم برای "جلیتک و رمبازی" (۱) سخن می‌گوید.
 ج - مطلب دیگر این که در پایان منظومه گوشزد می‌شود که سنگ مزار بالای سر آقا
 (خان سلیمان) کاویده شود و فلاده و حلقه و کوشواره را از قبر وی بیرون آورند.
 ۶- آخرین روایتی را که به دست آورده ایم " همه‌ی ناغای " (۲) در اردیبهشت ماه ۱۳۵۲
 برای نگارنده نقل کرده است.

در این روایت راوی آگاهی‌های افواهی را درباره سراینده و چگونگی قضایا به صورت
 یک پیش در آمد دراز، که سایر روایات فاقد آن هستند، بیان می‌دارد.
 در سر آغاز منظومه سراینده از بر ملا شدن خیانت "لشکری" به خان سلیمان سخن
 می‌گوید، به سبب این خیانت بر جهانیان روشن می‌شود که وی شخصی نمک شناس است.
 در این روایت نیز مانند روایتی که توفیق ووردی آورده است سخن فقط از اسبان
 چالاک و پرندگان شکاری و رفتن به شکار است. بر خلاف روایت "فتاح آقا" (شماره ۵) از
 نظام لشکری و کشوری در بار خان سلیمان سخنی به میان نمی‌آید.
 اکنون پس از تمهید این مقدمه متن کردی و ترجمه فارسی روایات مختلف را بترتیب
 شماره‌هایی که به آنها داده شده است در اینجا می‌آوریم.

۱- جلیتک و رمبازی: یکی از قشون جنگ تن به تن تا این اواخر "جلیتک jəlit k" بوده است، به این صورت که دو نفر از سوارکاران زده‌اند و دو طرف برای هیکار با هم برگزیده می‌شدند و آنکه خود را نیرومندتر می‌دید اختیار ضرب نخستین را به دشمن می‌داد و با اسب می‌گریخت و در حین تاخت دومی می‌بایست بروی بتازد و در فرصت مناسب زوبین را به سوی وی نشانه گیرد و با زدن آن دشمن را از میان بردارد، در صورتی که پیروز نمیشد نوبت به طرف مقابل می‌رسید، این نوع رزم تن به تن را "جلیتک" یا "جلیتانه jəlitān" و یا به اختصار "جلیت jəlit" می‌گویند.

رمبازی قیچاق رفتن سواران را می‌گویند و نیز تمرین زوبین اندازی بهنگام تاختن اسب.

۲- رک: مقاله نگارنده "سوارو" پژوهشنامه مؤسسه آسیایی شماره ۲ بهار ۱۳۵۴ ص ۳۱-۳۰

روایت شماره ۱:

XII.

Lāshkiri.

bābi lāshkiri dālē:

„dīlim rā-nāwāstē lā bār ʔwān khāmān, lā bār ʔwān gilāyān,
rōzhim lē halāt lā lāi kiēwi ādē, shabāqēki dādā bīni bēnārē,
ēdikām wā zārgāliān,

bā lāyēkim-dā dē kúlākūli shūānān, bā ēdikām-dā dē ʔājtūlēki
nāskā bēriān,

cūrācūrā bāzīm lā bināngūēān khōzh dē lā sār dāsti dā qushciān,
halāt halāti shinkē mālwerān, riqāj dā cōghādāri, nāskāj dā tūlā
ū tāzhiān.

dābār nāzdārēm-dā hāʔā kārāsēki lāwi dā ʔanāūziān,

khirkhāli zēr rā-nāwāstin lā bālīkān, dākāwinā sār shilkāj pāniān.

dālēm: „shirēki bēkirim bā sād ʔurōshi, bidām lā siŋg ū māmki
girāwiē khān sulāimān bāgi ʔulibāgān; cānd dākām, ci

mūi lē nābirē lā bār dūr ū lā ū yāqūt ū fārāntiān;
bāy shirāj zākhmāt dirā siŋg ū māmki wi, dālēm: bēcim, shikā-
yātē bēkām lā rābbi ālāmiān.

ēstā ʔu rōiwa. ʔmīn bā jē māwum bō ghāribiān.

sūēsīn ū hālālim lē pārwardā būn lā kōsrāti shālābāgiān.

kēli sārīnēm hālēnin, lēi hālgirin ristā ū ʔalēdāj dā tāzhiān;

hājfēk ū sē sād muḡhābīl lā bō khān sulāimānē ʔulibāgān, āgār
bēhāl dābū bā piālāj zhāhrāmāri lā kolāj dā rōmiān!

hic kās lāy rō bā dār bā rōmiān nākā mitmānē!

bā nōūkārī khōiān ghājiānīn, khulā dāzānē;

bō ciān dākhwēnawā kā rōzhi ʔōshān dētā mājdānē?

sulāimān bāgi ʔulibāgān kā zirāj dābār dākīrt. ʔatlāwi lā khōi
dādā, dāsti dādā zārgi, bā zhāhrāmāri khizmāti dākīrd
bā diwānē.

rōmi! yā khulā, cāu kūr bē, lā jiāti ʔāwāj zhāhriān dānē!

rōmi zōr bīlhān, mār cākān dābirin lā mājdānē,

dābē sultān bāy kārāj nāzānē“.

lāshkirī dālē: „āgār nāmrim, bēzhim, bémēnim,

khūēni khān sulājmān bāgi khōm amīn dāstēnim!

bā iznī khulāi inshāllāh, sād inshāllāi lā sāra!

rōlā sulājmān bāg, aṭū dlūta, āgār lāshkir ū qōshānid dākirt āy
bār āy bāra;

shāsh ū pāri tēltāūsi dānā lā sāra,

sultāni aṣtambūlē dājfārmū: hic kās nlāti āy nōūkāra!

rōlā, lā jiāti qāwāj lā finjāni zhāhrit kird nāzāra.

rōlā, aṡwā khānim ū khātūn dāgrin āy bār āy bāra,

rōlā, hēndēki mīl bā kūēnā, hēndēkish khāk bā sāra.

rōlā, dīlim nāyē, hic kūēd lē bēkām bā gōrkhānā ū bā mughbāra,

rōlā, hattā bā sultāni aṣtambūlē nādām āy khābāra.

rōlā, jārg ū dīlim sūtā, lēm khārā bō hamū jigāra.

rōlā, bīlhā-rōmī zōr bē khirātin, lā bākhti mīn hāzhāri!

nā bā piādāl dāgāmē nā bā sūāri;

hājī ū sē sād mughābīl lā bō khān sulājmān qulibāgān bēhōshīān

dākird bā piālāj zhāhri wāg zhāhri māri!

rōlā, bā gulāj ‘urūs ū īnglisī birindāri;

rōlā, bēcim ārāsū ū luqmāni bēnim bā yāg jāri,

birinānid dārmān bēkān, rizgārid bēkān lā zāmāni.

sūāri āspi khōt bēbfawā, dālēn. „tāmarshāi kān lā ‘arāb-sūāri“.

rōlā, shāri dāylātiā, aṡwā hātōtā sārīt pōstāj khundkāri;

dābē bēcīā diwānē khizmāt sultāni, mūcā ū mūwājībi khōt

wārgiri bā yāg jāri.

sūār bēbi inshāllāh, bēbiā sārkindā, alāi sultāni, wārgiri, gaurāj

qōshāni bī bā ikhtiāri.

rōlā, aṡū bō sār hal-nāyēni lā bō lāshkirī, khūēnid lā dām ū

smēlān dābāri?

rōlā, dīlim rā-nāwāstē lā bār aṡwān khāmān, lā bār aṡwān

gilāiyān;

rōlā, rēm nābū rā-bēbirim lā bō kūēstāni halādiniān.

rōlā, lérā rōnīshim, yā bēcimā māmlākāti hindīān?

rōlā, rēm nābū, rā-bīrim lā bār sāyyāh ū qāsīdi hamū dāylātān,

dōmln lā bār sār bāz ū tufāgiān.

dīlim bā khāma, gālég bā khāyāla,

āwirim dā bādānē bār būa bā ghurzāma, lē halgirtūm kāmāla“.

ʔwá miwání daulätim hátûn; lāshkiri dālê: „dā khulā! khān
 sulājīmān bāgi qulibāgān lā māla,
 lā bôt bā qōpāni bīzāvê hal-bēlēm, dāhātā dārê, ghurzām bā
 ghurzām, māl bā māla,
 lā bôt bā kālābābi sipī hal-bēlēm, lā dārbāndi bāziānê jighāj ,
 khôm lé nākā bā gōpāla,
 lā bôt bā siēi kūrā hal-bēlēm, lā sār shātt ū baḥrānim lé nākā
 bā gālāgāla.
 rôlā, dāgāl tōmā; bōc wā bē fikri?
 cāwān hal-nāyēni, dā bābid bē fikri;
 bōc hal-nāsti, jilāwī ū miwānānā bēgiri?
 dātirsēm, bāi shāmāl bē, jēi khān ū mīr ū sultānān lāmīn bēgiri.
 khān sulājīmān bāgi qulibāgān bē, bō khōi bā sūrāj bā sipā ū
 lāshkiri,
 lā shīnkīē mālwerān, ristāj khōi rākēshē, bekāwētā dōi, bēlê: „
 hā bīgiri, hā nāgiri!
 ḥājfēk ū sē sād mughābil bō khān sulājīmān bāgi qulibāgān bā
 piālāēki zhāhri wā zhāhrāmāri lā kōlāni rōmiān khājili!
 ḥājfēk u sē sād mughābil bō nārēki wāk khān sulājīmān bāgi
 qulibāgān, āgār bē hāl dābā bā piālāēki zhāhrāmāri lā
 kōlāni dā rōmiān —

ترجمه روایت شماره ۱:

پدر لشکری می گوید .

دلم آرام نمی گیرد به خاطر آن غمها ، به خاطر آن گلابها ،
 خورشید از سوی کوه آدی (آارات ، جودی) بر من طلوع کرد .
 اشعاش را به بن (اقصی نقاط) بینار (۱) می زد ،

۱- بینار bēnār . نام یکی از روستاهای منطقه "گهورک" gawərək " نشین است . هشتادکیلومتری جنوب غربی مهاباد و انگور آن مرغوب و مشهور است . در کردی منظومه بی هم به نام "سلطان احمد بینار" وجود دارد . برای آگاهی بیشتر رک . حواشی و توضیحات منظومه کردی "شور محمود و مرزینگان" ضبط و ترجمه و توضیح از قادر فتاحی قاضی تبریز دیماه ۱۳۴۸ ص ۱۵۱ .

آن دیگرم به زار گلییان (۱)

ازیک سویم فریاد (۲) شبانان می آید ، از آن سوی دیگرم آواز (۳) "بئریان" (۴) عشوه گر
آواز بازها بر روی دست قوشچی ها گوشنواز است ،

تک و دو ، "شینک" (۵) خانه خراب ، رقابت فرماندهان (۶)

"ناسکه" (۷) توله و تازبان ،

۱- شاید این واژه تحریف "زهرگه بی zargayi" یا "رزگه بی rəzgayi" باشد .

این دو واژه ، نام دو عشیره بزرگ است که در شمال شرقی کردستان عراق سکونت دارند .

۲- در متن کردی واژه "کووله کوول kūlakūl" به کار رفته است که صورت دیگری

است از واژه "قووله قوول qūlaqūl" ، این واژه اسم صوتی است که بهنگام خطر یا

جنگ برای آگاه کردن به کار می برند . شبانان بهنگام حمله گرگ با این صدا مردم را متوجه

خطر می کنند و ما آن را فریاد ترجمه کردیم .

۳- در متن کردی واژه "قه بیتوله qeytūla" آمده است ، هرگاه محل دوشیدن گوسفندان

دور باشد معمولاً "دختران شیردوش" یکدیگر را همراهی می کنند و در ضمن راه به ترنم

می پردازند این ترنم را "قه بیتوله qeytūla" می گویند .

۴- بئری bēry . در کردی به دختران شیردوش "بئری bēry" و محل دوشیدن گوسفندان

را "بئر bēr" می گویند .

۵- شینک šink . در یادداشتی که عبدالرحمن قاضی به تاریخ ۱۳۵۴/۴/۲۰ برای

نگارنده فرستاده اند ، یادآور می شوند که شینک šink نوعی از خرگوش است و رنگ آن

توسی سیر است ، و به سختی می توان آن را شکار کرد .

به نظر می رسد بهتر باشد که در این منظومه "شینک šink" را نوعی از آهو

بگیریم ، چون در روایات دیگری که از این منظومه در دست داریم در پایان یکی از بندها

که "شینک šink" شکار می شود ، یادآور می شود که با یک کارد از فلان جنس سر "مامز

māməz" را که همان آهو است می برند ، و این می تواند مویذ این نظر باشد که "شینک

šink" در این منظومه باید نوعی از آهو باشد .

۶- در متن کردی واژه "چۆغه دار cōyadār" آمده است . یعنی جوخه دار ، سردسته .

۷- ناسکه . صدای تازی .

نازنین من یک پیراهن از (پارچه) قنایز به تن دارد .
 خلخال زر ، بر روی ساق پا نمی ایستد ، بر نرمک پاشنه‌ها (۱) می افتد ،
 می گویم : شمشیری را به صد فروش بخرم ، به سینه و پستان معشوقه خان سلیمان بگ قلی
 بگیان بزنم ، هر چه می کنم به خاطر (داشتن) در ولعل و یاقوت و فرنتی‌ها (۲) به اندازه
 یک تار موی از آن نمی برد .

سینه و پستان او با این شمشیر زخم برمی داشت .
 می گویم: بروم به پروردگار عالمیان شکایت کنم .
 اکنون او رفته است ، من برای گلایه کردن مانده‌ام .
 سوسن و آلاله در نظر من در " کوسره تی شاله به گیان (۳)
 پرورش یافته‌اند .

- ۱- به نظر می‌رسد این واژه در غیرموضوع له خود به کار رفته باشد ، چه پاشنه یا نمی‌تواند نرمک داشته باشد ، در کردی " شلکه š lkā " (نرمک) را برای ران به کار می‌برند .
- ۲- فرنتی (به فتح اول و ثانی) : قادر فتاحی قاضی در منظومه کردی " شیخ صنعان " ص ۱۳۵ به نقل قول از راوی منظومه می‌نویسد : نام یکی از سنگ‌های قیمتی است .
 فرنتی ، یکی از زیورآلات زنانه است که از گردن آویزان می‌شده است و غالباً به شکل سه‌گوش یا چهارگوش‌شده و برای زیبایی بیشتر خراش‌هایی نیز در وسط آن کار گذاشته می‌شد .
 دانه‌هایی از یاقوت و یا عقیق هم به صورت آویز در اطراف آن تعبیه می‌کردند .
- ۳- شاله بگی ، نام یکی از طوایف کرده است که در منطقه پشدر (واقع در میان ماوت ، مرگه و قلعه دزه) سکونت دارند . (از افاضات شفاهی استاد محمد جمیل روزه‌یانی) . به نظر می‌رسد " کوسره ت kōsrati " نام یکی از مناطق بیلاقی آنان باشد .
 به نظر نگارنده این احتمال نیز وجود دارد که " کوسره تی شاله به گیان kōsrati šāla baḡiyān " نام یکی از مناطق بیلاقی اطراف شهرستان کویسنجق باشد ، چه غالب مناطق جغرافیایی که در روایات مختلف این منظومه از آنها نام برده می‌شود ، در پیرامون کویسنجق قرار گرفته‌اند ؟

سنگ مزار مرا بردارند، رسته (۱) و فلاده نازبان را از آن بردارند. زهر آکین بیحال می‌شد. و انگش روسی صدای...
 حیف و سصدانسوس (۲) برای خان سلیمان قلی بکیان که در مرحله‌های رومیان با یک بیاله
 جز امروز (از این پس) دیگر کسی به رومیان اطمینان نکند. چرا آنان را به روزی که قشون میدان می‌آید فرا می‌خوانند؟
 سلیمان بک قلی بکیان (وقتی) که زره می‌پوشید و "فتلاو" (۳) به خود می‌بست، دیوس به دست می‌گرفت، با زهر مار به دیوان خدمت می‌کرد (۴).
 رومی از خدا (می‌خواهم) کور شوی، به عوض قهوه (به آنان) زهر دادند.
 رومیان خیلی نابکار هستند، مردان خوب را از میدان می‌بریدند (میدان را از مردان خوب خالی می‌کردند).
 باشد (امکان دارد که) سلطان از این کار آگاه نباشد.

- ۱- رسته *rəsta*. طنابی را گویند که به گردن نازی می‌اندازند تا هنگام شکار او را نگهدارند یا رها سازند.
- ۲- در متن کردی واژه "موغابیل" *moγābīl* آمده است. به نظر می‌رسد تحریف واژه "مخابین" *məxābən* باشد که به معنی افسوس و تاسف است در دیگر روایات نیز همین واژه به کار رفته است.
- ۳- فرهنگهای موجود کردی هیچیک این واژه را نداده‌اند. به نظر می‌رسد یکی از آلات مهلک جنگی بوده باشد. در منظومه "عبدالرحمن پاشا" نیز این واژه آمده است. آنجا که به توصیف آلات جنگی یکی از قهرمانان پرداخته می‌شود:
 مه ردی به ناو بانگ - و ناوه. ماخوی ته نیور - و قه تلاوه.....
 مرد با نام و آوازه است. خداوندگار تن مژ و فتلاو است.....
 (تا آنجا که اطلاع دارم تنها یک قسمت از این منظومه را اسکارمان در کتاب خود آورده است).
- ۴- روشن نیست که سراینده از "بازهرمار به دیوان خدمت می‌کرد" مرادش چه بوده است.

لسکری می گوید: اکر نصیرم ، بزیم ، بمانم ،
 من خون خان سلیمان یک خود را می ستانم .
 به باری خداوند انشاء الله صد انشاء الله .

فرزندا ! سلیمان بکر ا دیده ای وقتی که لسكر و قشون را در این سوی و آن سوی می آراست .

عمامه (۱) و بر طاووس (۲) بر سر می نهید .

سلطان استامبول می فرمود: هیچ کس این چنین نوکری ندارد .

فرزندا ! به عوض فهوه به فنجان زهر (آکین) نظر کردی .

فرزندا ! اکنون خانم و خاتون در این سوی و آن سوی گریه می کنند .

فرزندا ! برخی فرو بسته (۳) هستند و برخی دیگر خاک بر سر هستند .

فرزندا ! دلم نمی آید (روانمی بیند) هیچ محلی را (برای تو) کور یا مقبره بکنم .

فرزندا ! تا این خبر را به سلطان استامبول ندهم ،

فرزندا ! جگر و دلم سوخت ، تمام جگرم خراب شد .

فرزندا ! رومیان نابکار خیلی بی غیرت اند (ناخوانمرد هستند) . از بخت من سیه چاره ،

نه با پای پیاده می رسم ، نه به سواری .

۱- در متن کردی واژه "ساق" sâq آمده است . فرهنگ مهاباد و فرهنگ خال یکی

از معانی آن را "عمامه" ذکر کرده اند .

۲- در متن کردی "تیل تاووس" tēl tāwus آمده است . این واژه به این صورت

برای نگارنده نا آشنا است . لکن "تیل" tēl "که آن را" ئویه "ōya نیز می گویند

نوعی از زینت آلات زنانه بوده که به "شده" می بسته اند . برای آگاهی بیشتر رک . دکتر

محمد مگری . گورانی با ترانه های کردی . تهران ۱۳۲۹ ص ۱۴۹ .

۳- در متن کردی واژه مرکب "مل به کون" mēl ba kōn آمده است . کون "kōn"

هریک از تخته های چادر را می گویند . بزرگ : مقاله نگارنده ، سوارو ، پژوهشنامه مؤسسه

آسیائی ، شماره ۲ بهار ۱۳۵۴ ص ۴۴ .

حیف و سیدافسوس برای خان سلیمان قلی بکیان که در محله‌های رومیان بایک پیاالمزهر آکین بیحال می شد.

فرزندا! با کلوله روس و انگلیس زخمی شده‌ای!

فرزندا! بروم ارسطو و لقمان را یک دفعه (باهم) بیاورم (تا) زخم‌هایت را دوا کنند، ترا از ناراحتی نجات بخشند.

بر اسب کهر دوباره سوار شوی، می‌گویند به چابک سوار بنگرید.

فرزندا! جنگ دولت است (دولت در حال جنگ است) کنون قاصد (۱) خداوندگار (سلطان) به پیش تو آمده است.

باید به دربار خدمت سلطان بروی، حقوق و مواجب خود را یکباره بگیری.

انشاءالله سوار شوی، سر کرده شوی، پرچم سلطان (فرمان حکومت) را بگیری، فرماندهی قشون را (تحویل) بگیری و (صاحب) اختیار شوی.

فرزندا! تو چرا سرت را برای لشکری بلند نمی‌کنی (آیا) از بینی (۲) و سبیلت خون می‌بارد؟

فرزندا! دلم آرام نمی‌گیرد به خاطر آن غم‌ها، به خاطر آن گلایه‌ها

فرزندا! راه نداشتم که به کوهستان "هلدینان" (۳) گذر کنم.

فرزندا! در اینجا بنشینم یا این که به مملکت هندیان بروم؟

فرزندا! نخست به خاطر (ازدحام) سیاح و قاصد تمام دولت‌ها، دوم به خاطر سر بازان

۱- در متن کردی واژه "پوسته" pōsta آمده است. فرهنگ مه‌آباد این واژه را به این معنی آورده است. برید، خفر، حرس.

۲- در متن کردی واژه "دهم" dam آمده است، نرمک‌بینی را در کردی "دهم" dam می‌گویند. گاه آن را به عوض "دم" dām به معنی دهان نیز به کار می‌برند.

۳- نگارنده در مورد این واژه آگاهی ندارد.

و تفک جیان راه نداستم که کدر کنم .
 دلم غمین است ، بر خیال است .
 آتشی فراوان (۱) در بدن من افتاده است ، کمال را از من گرفته است .
 کنون میمانان دولتی (ام) آمده اند ، لسکری می گوید : ممکن است خان سلیمان یک قلی
 بکیان خانه باشد .
 از برای تو به ستایش بونه بیزا (۲) می بردازم در حالی که (به صورتی) انبوه (۱) و زیاد
 بیرون می آمد (می روئید) .
 از برای تو به ستایش خروس سپید می بردازم که در "در بند بازیان" (۳) جای خودش را
 از من به گوپال (۴) نکند .
 از برای تو به ستایش "سی" (۵) ی کور می بردازم ، بر روی شط و دریاها غوغا نکند .
 فرزندا ! با توام ، چرا این چنین بی فکر هستی ؟
 چشمهایت را باز نمی کنی به بدرت بنگری ،
 چرا بر نمی خیزی لگام (اسب) این میمانان را بگیری (تا پیاده شوند) ؟

- ۱- در متن کردی واژه "غورزه" Yurzam "آمده است که طمطراق و سروصدای زیاد را می گویند . لکن در اینجا به نظر می رسد انبوهی و بسیاری را برساند .
- ۲- بیزا : نام یکی از گیاهان خوراکی است که دارای بوی خوشی است و آن را در ترشی می اندازند ، این گیاه در کوهستانهای منطقه منگور (غرب مهاباد) در فصل بهار ، فراوان می روید .
- ۳- دره ای است بین سلیمانیه و کرکوک از نظر سوق الجیشی حایز اهمیت است .
- ۴- فرهنگ مهاباد این واژه را به این معانی آورده است . مقعمه ، دبوس ، عکاز ، محجن ، اما چیزی را روشن نمی کند .
- ۵- سی Sī . پرنده ایست شبیه غاز ، به رنگ سفید مایل به خاکستری که در کنار آبها و جوی ها می زید . رک : محمد کیوان پورمکری ، نامهای پرندگان در لهجه های کردی ، تهران ۲۵۵۹ مادی ۱۳۲۶ خورشیدی ص ۸۴ .

می‌برسم ، باد شمال بیاید (وزیدن کبرد) جای خان و امیر و سلطانان را از من بگیرد .
 خان سلیمان قلی بکیان خود به سواری با سپاه و لشکریانش بیاید از "شینک" خانه خراب
 رسه (۱) را بکشد به دنبالش بیفتد بگوید : هان بگیردش ، هان بگیردش :
 حنف و سید افسوس برای خان سلیمان بک قلی بکیان با یک پیاله زهر ، به زهر مار (آکنده)
 در محله‌های رومیان از حال می‌رفت . افسوس و سید افسوس برای خان سلیمان قلی بکیان
 که در محله‌های رومیان با یک پیاله آکنده به زهر مار بیحال می‌شده ،
روایت شماره ۲ :

سه ری من دیشی ، دلی من له زانه
 روژی له من مه علووم ده کرد ، زاهری ده کرد به یانه
 شه وق (۲) - و شه به قی خوی ده دان
 له به نخه ره ی سولهیمان به کی قولی به گیبانه
 شه من ده جوومه دیوانی ناغایی چه له نگ
 لی ری راخرا بوون مافوروی به ک رهزی خوراسانه
 له سه ره وان مافوران داندرا بوون
 کورسی (۳) - و سه ندهلی پنجک زئو - وزیر (۴) نیشانه

۱- رک : صفحه ۲۹ همین مقاله .
 ۲- در این کویس حرف ربط پس از واکه به گونه "u" و پس از همخوان به گونه "w" می‌آید .
 ۳- در متن جایی ورودی حرف ربط "و" نیامده است به نظر می‌رسد افتاده باشد .
 ۴- محمد توفیق ورودی در نوشته‌هایش "ز = ژ" غلطان را با دو "ر = ژ" نشان می‌دهد ،
 لکن برای بک دست بودن سبک نگارش ، نگارنده آن را به همان شیوه ویژه نویسندگان کرد ایرانی
 به صورت "ز = ژ" می‌آورد .

له سه رهوان سه نده لئان دانیشتبوون
 به ک زاده - و کوژه به بانه
 قه لنه‌ی ده‌مار پنجیان بی بوون
 په لووی (۱) داره عودیان له سه ر داده نانه
 مودنه‌ی کاره‌بای زهردیان
 له سه ر سمنلان ده که زانه
 نه من ده چوومه جوبه خانه‌ی ئاغایی چه له نگ

۲: کلامه تیاره

لیم ده ر ده‌کیشان پینج سه‌د رمبی کوپ ره شی دار چه یزه‌رانه (۳) جای خودش را

نه من ده چوومه جو به‌خانه‌ی ئاغایی چه له نگ
 لیم ده‌ر ده کیشان پینج سه‌د مه تالی کوی فیلی که رکه‌دهن (۲) بن
 به جولانه

نه من ده چوومه ئیخته‌ر خانه‌ی ئاغایی چه له نگ
 لیم ده‌ر ده کیشان پینج سه‌د بورو و بدو و کویتی قاپ ره‌شی
 کلک له سه‌ر جوانه

نه من ده چوومه سه‌راج خانه‌ی ئاغایی چه له نگ
 لیم ده‌ر ده‌کیشان پینج سه‌د زینی مورسایی له‌سه‌ر تا‌قف و ره‌فحانه
 نه من ده چوومه دیوانی ئاغایی چه له نگ

له ده‌سته راستی ی راه‌ستابوو پینج سه‌دی کاتب به ده‌ست ،

- ۱- بر اساس آگاهی نویسنده‌ها این واژه باید "که‌رکه‌دهن kargadan" باشد .
- ۲- تا آنجا که نگارنده آگاهی دارد این واژه باید "پولوو pōlū" باشد . معلوم نیست از چه جهت در متن "پولوو palū" آمده‌است .

sari men dešš, dešš men la zāna

له چه‌په‌ی پینج سهد ده‌ی دا فرمانه

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

ئاغایی من نوکهری خه‌لات ده کردن

nābān xoy dabān xoy dabān

سهر پاک بهرات ده درانه

la panjarey auleymān baği baği bayāna

سه فی سواران ته و او ده بوو له پینج سه د سواری

aman dācūma dācūma āyāyē calang

بئی یان دهر کینغان ده نا ، وه سهر خانهی زینی ده که زانه

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

ئاغای من راوه کی داویشته گردی که کۆنی

aman dācūma dācūma āyāyē calang

زه ویی چل پشکی ، کانی بی خه‌روه تاوی ،

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

دهر بهندی کۆلی ده به بانه

aman dācūma dācūma āyāyē calang

له ده سته وان قوش چیان بلیند ده بوو

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

باز- و شهین- و سه‌قهر- و قرلغ- و ته زلانه

aman dācūma dācūma āyāyē calang

مراویله‌ی ده‌په‌ز که سک غه مزه‌یان ری ده‌نیشته

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

روویان ده‌کرده کۆمی لیل- و په‌زی ،

aman dācūma dācūma āyāyē calang

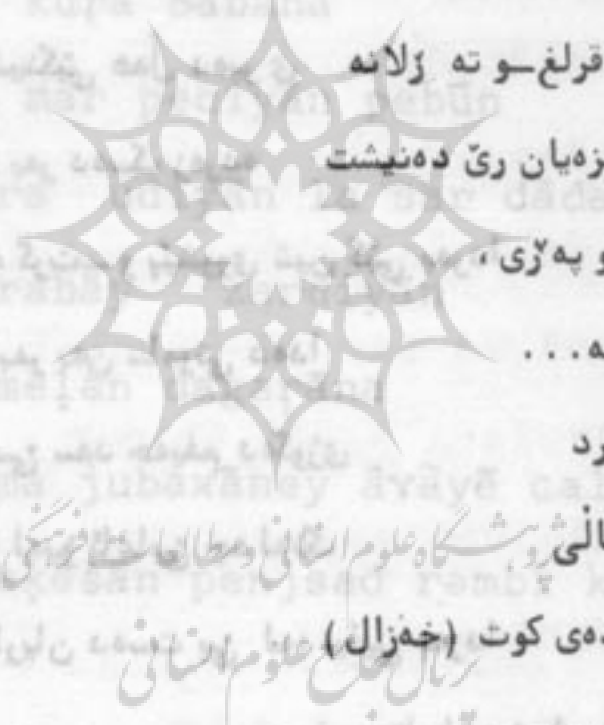
ئاوا ده‌بوون له کۆلی ده‌به‌بانه

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

ئاغایی من راوی به تال ده کرد

aman dācūma dācūma āyāyē calang

ده کهر اوه دهر کیتی مه زنه مالی شو



ده کهر اوه دهر کیتی مه زنه مالی شو

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

لشکری ده‌ش کرده سهر زهو ده‌ی کوت (خه‌زال)

aman dācūma dācūma āyāyē calang

ئاغایی چه‌لنگ له تو میوانه

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

خه‌زال به نیکنی تۆق- و ته‌له‌سم وه له‌شکری ده‌دان

aman dācūma dācūma āyāyē calang

ده‌ی کوت ؛ له بو ئاغایی خۆتیاں بهره به نیشانه

rozī la men ma lum dakard, zahiri dakard bayāna

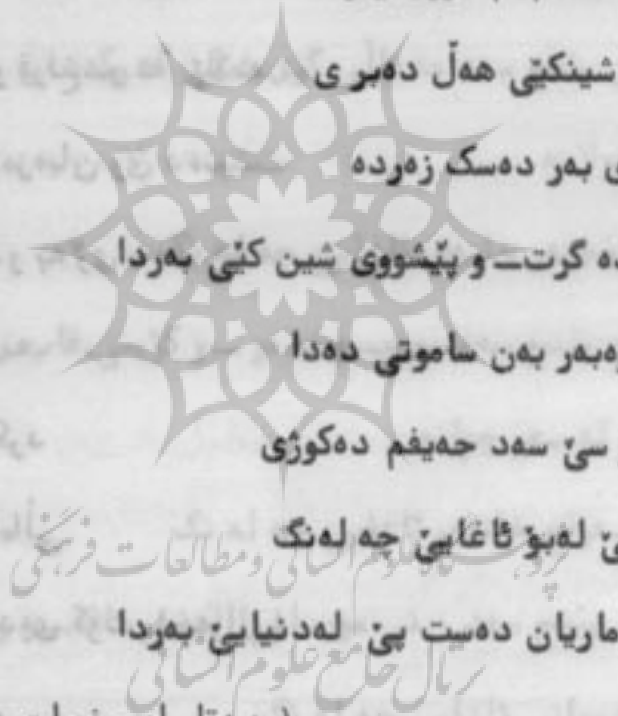
حه‌یفیک- و سی سهد حه‌یفم ده کوزی

aman dācūma dācūma āyāyē calang

له‌دنیا بی له‌بو ئاغایی چه‌لنگ

دکتر رک باغچیان ۲۵ مین ۲۵ مین ۲۵ مین

به پپاله که زه هری ماریان ده کرد بی گیانه .
 سوری من دیشی دلی من به درده
 ناغای من سوار ده بوو له کویتیکی که لله ره فی دامین زهرده
 جوته تازیلیکی ده رستی داقوتم و گوردی
 راوی خوی داده به شی لمزه و به کا به که لک و به رده
 شینکی مات و مه لولی هه ل ده ستاند
 جوته تازیله (۱) له رستی بهر دا
 هینده بیان نه ده هینا و نه ده برد سی کوب زه شی دار حدیتراندل
 شینکیان ده گهر داله که (۱) توزی و هردا
 ناغایی من سوری شینکی هه ل ده بری
 به کپرده که فنه نری بهر ده سک زهرده
 پاشووی شینکی ده گرت و پیشووی شین کینی بهردا
 پاشووی شینکی و بهر بهن ساموتی ده دا
 ئه من چه یفیک و سی سهد چه یفم ده کوژی
 لهوی کا وله دنیا بی له بو ناغایی چه له نگ
 به پپاله که زه هری ماریان ده سیت بی له دنیا بی بهردا
 (به نقل از صفحات ۲۷-۲۴ کتاب "فولکلور کردی")



۱- محمد توفیق ووردی این دو واژه را به صورت های "tāzīla و گهر داله gardāla" داده است که هم از نظر دستور و هم با توجه به روایات دیگر باید به صورت های "تازیله ی tāzīley و گهر داله که ی gardālakey" یعنی "معرفه" داده شود.

sarī mən dešē, dəlī mən la žāna
 rožī la mən ma'lūm dakərd, zāhirī dakərd bayāna
 šawq-ū šabaqi xōy dadān
 la panjarey suleymān bagi quli bagiyāna
 amən dacūma dīwanī āvāyē calang
 lēy rāxərābun māfūrey bagrazī xurāsāna
 la sar wān māfūrān dāndərābūn
 kursi(-w)¹ sandali pecək zēw-ū zēr nišāna
 la sar wān sandaliyān dāništūn
 bagzāda-w kuḫa babāna
 qalney da mar peciyān pebūn
 pōlūy² dāra udiyān la sar dādanāna
 modney kārabāy zardiyān
 la sar səmelān dagaḫāna
 amən dacūma jubaxāney āvāyē calang
 lēm dar daḫēšān penjsad rəmbī kup rašī dār hey-
 zarāna
 amən dacūma jubaxāney āvāyē calang
 lēm dardaḫēšān pensat matāli göy fili kargadan
 bən ba jolāna

۱- رک پانویس ۳ ص ۲۴ همین مقاله.

۲- رک پانویس ۲ ص ۲۵ همین مقاله.

amēn dacūma extarxāney āvāyē calang

amēn dacūma extarxāney āvāyē calang

lēm dardaḡēšān penjsad bōr-ū bēdaw-u ḡōti ḡāp rašī

kələk la sar cuāna

amēn dacūma sarājxāney āvāyē calang

lēm dardaḡēšān penjsad zīnī mursāyi la sar tāqa-w

rafhāna

amēn dacūma dīwāni āvāyē calang

la dasta rāstēy rāwastābu penjsad kātib ba dast,

la capey penjsad deydā farmāna

āvāyē mēn nōkarī xaḡāt dakērdēn

sarpāk barāt dadērāna.....

safi suārān tawāw dabū la penjsad suārī

peyān da rāḡēfē danā, wa sar xāney zīnī dagaḡāna

āvāyē mēn rāwaki dāwišta ḡandī kakōnī

zawiya cəl pēški, kānīyey xarwatāwi

darbandī ḡōlī da babāna

la dast awān ḡoḡciyān bēlind dabū

bāz-ū šahēn-ū saqr-ū ḡerl ʔ-ū tarlāna

mērāwiley dā paḡ kasək ʔamzayān redaništ

ruyān dakērda ḡōmī lēl-ū parē,

āwā dabūn la ḡōlī da babāna

āwā dabūn la ḡōlī da babāna

āyāyē mən rāwī batāl dakərd

dagarāwa darḳēwē māzna mālē

laškerī daš kərda sar rāw deykut(xazāl)

āyāyē calang la tō mīwāna...

xazāl baneḳēḳi tōq-ū talasəm wa laškri dadān

deykut:la bo āyāyē xōtiyān bara ba nišāna

heyfēk-ū sēsad heyfəm dakužē

la dənyāyē la bō āyāyē calang

ba piyālaka zahrīmāriyān dakərd bē ḡiyāna

sarī mən dēšē dālē mən ba darda

āyāyē mən suār dabū la ḳōteḳi kalla raqi dāmen

zarda

juta tāžīlēki da rəstēdā quta-w gardī

rāwē xōy dādabaši la zawyaka ba kalak-ū barda

šīnḳi māt-ū malūlī haldastānd

juta tāžīley la rəstē barda

hendayān nadahēnā-w nadabərd

šīnḳiyān da gardālakey tōzē warda

āyāyē mən sarī šīkēy haldabəri

ba ḳērdaka fanarī bar dasək zarda

pāsūy sīnḡēy dagərt-ū pēsūy šīnḡēy bardā
 pāsūy šīnḡēy wa bar ban sāmūtē dadā
 amən heyfek-ū sēsad heyfəm dakužē
 la wē kāwla dānyāyē la bō āvāyē calang
 ba piyālaka zahrī māriyān das pē la dānyāyē bardā

ترجمه روایت شماره ۲:

سر من درد می کند دل من دردمند است.

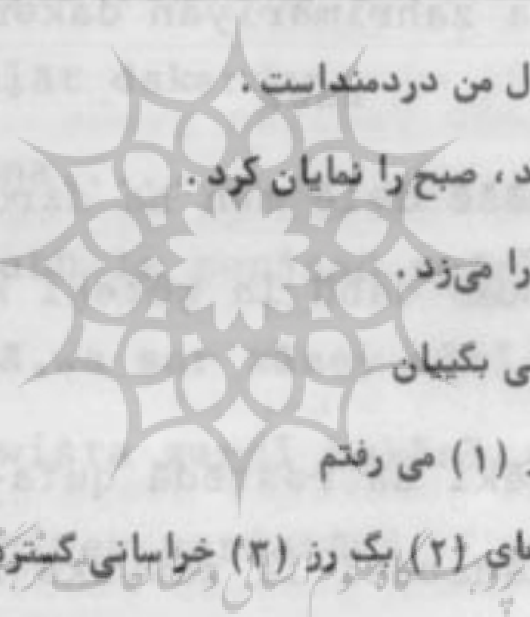
روز را بر من روشن کرد، صبح را نمایان کرد.

(خورشید) اشعه خود را می زد.

ازینجره سلیمان بگ قلی بگیان

من به دربار خان نیو (۱) می رفتم

(که در آن) ما فوره‌های (۲) بگ رز (۳) خراسانی گسترده شده بودند.



سال جامع علوم انسانی

- ۱- در متن کردی واژه "چهلنگ calang" به کار رفته است. این واژه به معنی زیبا و نیرومند است. واژه نیورا در فارسی بهترین معادل آن دانستیم زیرا در فرهنگهای فارسی بمعنی، دلیر آمده است و فرم باستانی آن naiba به معنی زیبا نیز می باشد.
- ۲- نوعی است از فرش که بر روی فرشهای کم ارزش می گسترده‌اند، فرهنگ مهاباد این واژه را به معنی "سجاده" گرفته است.
- ۳- این واژه در غالب منظومه‌ها به کار می رود، هیچیک از فرهنگهایی که تاکنون برای کردی نوشته شده‌اند، این واژه را ضبط نکرده‌اند، به نظر می رسد فرشی ریز بافت باشد.

بر روی آن مافوره‌ها نهاده شده بودند

عشیره سادات (۱) ...

کرسی (و) صندلی پایه مطلا

عشیره و قبا ...

بر روی صندلیها نشسته بودند

عشیره ...

بگ زاده‌ها و پسران بابان

(۱) بر روی کتله ...

قلیان ماریبیج داشتند

(۲) ...

(که) گل‌های آتش از (درخت) عود بر روی شان گذاشته بودند

... 159 ...

چوب سیگار (از نوع) کهربای زرد بر روی سبیل‌هاشان می‌گشت

...

من به اسلحه خانه خان نیو می‌رفتم

(۳) ...

پانصد زوبین دسته سیاه از چوب خیزران بیرون می‌کشیدم

...

من به اسلحه خانه خان نیو می‌رفتم

(۴) ...

پانصد سپر را که بشکل گوش فیل و کرگدن متحرک بودند بیرون می‌کشیدم

...

من به اصطبل خان نیو می‌رفتم

...

پانصد بور (۱) و بدو (۲) کهر پاسیاه دم بر استخوان "چو" (۳) را بیرون می‌کشیدم

...

من به سراج خانه خان نیو می‌رفتم

...

پانصد زین مرصع (نهاده) بر روی طاقچه ورف را بیرون می‌کشیدم

...

من به دربار خان نیو می‌رفتم

...

در دست راستش پانصد کاتب استاده بودند

...

در سمت چپش پانصد نفر فرمان می‌دادند

...

آقای من نوکران را خلعت می‌داد

...

۱ و ۲- نام دونوع از نژاد اسب خوب است.

۳- استخوان برآمده پشت پای اسب نزدیک سم.

به همگی برات (۱) داده می‌شد

صف سوار کاران از پانصد سوارکار تمام می‌شد

پای در رکاب می‌نهادند. بر روی زمین می‌گشتند (سوار می‌شدند)

آقای من شکاری را به تپه "که‌کون" kakōn " (۲)

مزرعه چهل پشک (۳)، چشمه "خهروه‌تاو" xarwatāw " (۴)

در بند "گول" gōl " بابان (۵)

از روی دست قوشچی‌ها بر می‌خواست

بازو شاهین، سقر و قرلغ طرلان (۶)

مرغابی‌های سبز پر دلگیر می‌شدند

به گوم لیل و پر (۷) روی می‌کردند

۱- این واژه مترادف خلعت است و فرهنگ مهاباد این معانی را برای آن داده است: حواله بولیه، صک معاش، راتب

۲- نام تپه‌ای است که در باختر شهرستان کویسنجق واقع شده است، گورستان و سربازخانه بی را بر روی آن ساخته‌اند.

رک؛ طاهر احمد حوئیزی، میژووی کۆبه یا کویسنجق جلد اول، بغداد چاپخانه الوفا، ۱۹۶۲ ص ۱۵ و ۲۶.

۳- پشک به معنی سهم است و مزرعه چهل سهم کنایه از دشت گسترده است.

۴- در یادداشتی که عبدالرحمن قاضی (آموزگار دوره راهنمایی در مهاباد که از نقاشان و شکارچیان ماهر و زبردست منطقه مکریان است) برای من فرستاده‌اند نوشته‌اند که کنایه از کار بیهوده است و چشمه خهروه‌تاو xarwatāw یعنی چشمه‌ای که خشک شد و بی بهره است.

۵- باید نام محلی باشد در ولایت سواران تحت سلطه عشیره بابان؟

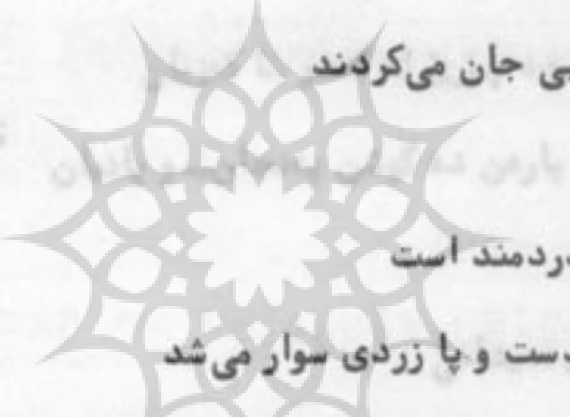
۶- برای مزید اطلاع درباره این پرندگان رک: محمدکیوان پورمکری، نام‌های پرندگان در

لهجه‌های کردی، نشریه شماره ۵ انجمن ایرانشناسی تهران، تیرماه ۲۵۵۹ برابر (۱۳۲۶)

خورشیدی.

۷- فرهنگ مهاباد این واژه را "لینوفر" ترجمه کرده است.

از "گول" gōl "بابان می گذشتند
 آقای من دست از شکار می کشید
 به در آن خانه بزرگ بر می گشت
 "لشکری" را نیز به "سر او" (۱) بر می گماشت می گفت
 خان نیو مهمان تو است
 "خزال" xazāl (۲) طوق و طلسم را به لشکری می داد (۱)
 می گفت (اینها را به عنوان) نشان برای آقای خود ببر
 افسوس و سبب افسوس مرا می کشد
 (افسوس) خان نیو در این دنیا
 بایک فنجان زهر آگین او را بی جان می کردند



سر من درد می کند دل من دردمند است
 آقای من بر اسب کهر توسن دست و پا زردی سوار می شد
 "رست" (۳) به گردن دو تازی به نام قوته و گه ر می انداختند
 دام شکار خود را در مزرعه سنگلاخی می گسترده سانی و مطاطات فریبگی
 "رست" را از گردن تازی ها در می آورد
 ۶ : قلمه شکاری

۱- کسی را می گویند که کنترل شکارگاه را در دست دارد. در متن کردی پیش از "لشکری" واژه "دهس" das آمده است. به نظر می رسد اشتباه چایی باشد و باید "دهش" daš باشد.
 ۲- در متن کردی واژه "به نیکیکی" آمده است که معنی آن برنگارنده روشن نیست.
 ۳- ریسمانی را می گویند که به هنگام بردن تازبان برای شکار به گردن تازی می اندازند.

چندان طول نمي کشيد
 "شينک" را به گودال گرد مي افکنند
 آقاي من سر "شينک" را مي بريد
 با يك کارد فئري دسته زرد
 پاي "شينک" را مي گرفت و دست "شينک" را آزاد مي کرد
 پاي شينک را به "ساموت" (1) مي بست
 افسوس و سيصد افسوس مرا مي کشد
 در اين دنياي ويران براي خان نيو
 با يك فنجان زهرآگين دست او را از دنيا کوتاه مي ساختند

روايت شماره 3:



لهوي دهورم ده نوري
 لهوي زهمانم ده نوري
 لهدهوري قوباد خانم ده نوري
 لهدهوري شاهي ئهنهوشيروانم ده نوري
 هه تا ئهوي زهماني
 هه تا دهوري قوباد خاني
 هه تا دهوري شاهي ئهنهوشيرواني
 هه تا دهوري جمجمه سولتاني

1- تسمه چرمي را گويند که به پشت زين مي بندند رک. فرهنگ مهاباد و
 Wahby and Edmonds A Kurdish English Dictionary.

به کینکم نه دیت وه کوو سولهیمان بهگی میری هریری
له دیوانی حیزه رومیان ههله بستنی به گرانی . . .

hawriyān

١) هورۆ که سهری من دهیشتی

دلی لهشکری ئاریانی قمت هیدی نابی

له بهر گیریان— و له بهر ئهوان هورده گله بیان

ئهگهر رۆژم لی ههله هاتبا له هه موو قهدهم — و حهوشاران

pāniyān

ده داتن له سهری هریر— و هریر به گیان

ده داتن له وان نیک (١) به هوزاران— و ده سرۆک هه وریان

ده داتن له وان که پۆ به خهزیم— و ده ست به بازنان

ئاره قینکی تنۆ که به تنۆ که ده چۆری له گههو شا که زیان

سۆلیان تهنگن به شهکر— و پاره ن ده گوشن په نجان— و پانیان

شایبه ک ده گهزی له سهری مهیدانی

تی تی دایه ئایشه خانی سولهیمان بهگ

له گهله میزه مه دیانی . . .

لهشکری ئاریانم ده نیتن .

ئه من له پاشی ئاغهی خو چه تهنگان ههله ناگرم

چه خه نجهران ده بهر پشتی خو ناگرم

ههله ده گرم که شکۆلینکی ده رویشان ده کهومه دونیایی

١— به نظر می رسد ضبط این واژه به این صورت غلط چاپی باشد. درست آن باید "بەنتک

bantək " باشد که به معنی یکی از زینت آلات زنانه است .

تاغای من چو یتموه دیوانی نهوان حیزه رومیان
نایبتموه هه تا شه‌دهد و نه بهد شه‌دیان .

(به نقل از صفحات ۲۷-۲۸)

la wē dawrēm danōrī

la wē zamanēm danōrī

la dawri qubād xānēm danōrī

la dawri šāhi anawšīrawānēm danōrī

hatā awē zamānī

hatā dawrī qubād xanī

hatā dawrī šāhi anawsīrawānī

hatā dawrī jəmjəma sułtānī

yaḳəkəm nadīt wak-ū suleymānbaḡī mīrī harīrī

la dīwanī hīza rōmiyān halbəstē ba ḡərānī!

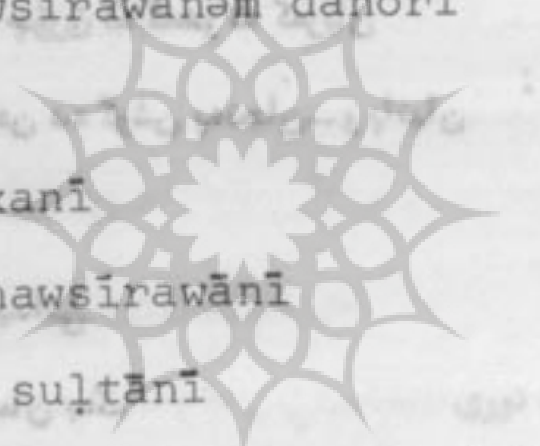
awrōka sarī mən dayēšī

dəḷī laškəri āryāni qat hedī nābī

la bar ḡeryān-ū la bar awān hurda ḡeleyyān

agar rōžəm le halhātba la hamū qadam-ū hawsārān

dadātən la sarī harīr-ū harīr baḡiyān



روزنامه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

روایت شماره ۳

دهوری دهوری

دهوری دهوری

دهوری نو باد خاتم دهوری

دهوری باقی

دهوری زود

دهوری نو باد خانی

دهوری شاهی

دهوری چو باد خانی

دهوری باقی

دهوری باقی

Dictionary

dadātən la wān bantək-ū ba huzārān-ū dasrōk

hawriyān

dadātən la wān kapo ba xazēm-ū dast ba bāzēnān

āraqeḳi tənōka ba tənōka dacōrē la gah-ū šākaziyān

sōliyān tangən ba šakr-ū pāran daguṣən panjān-ū

pāniyān

šāyyak dagare la sari meydānē

tey dāya āyṣaxāni suleymānbag

la gaḷ mēra madyānī.....

laškerī āriyānəm dalētən:

amən la pās āyayexō cə təfangān hālnāgərəm

cə xanjarān da bar pəsti xō nākam

hāldagərəm kaškōleḳi darwēsān dakawma dunyāyē

āyāyemən coytawa dīwānī awān hīza rōmiyān

nāyetawa hatā abad-ū abad'abadiyān!

ترجمه روایت شماره ۳:

در آن زمان می نگریستم ،

در این زمان می نگرم .

به دوره قباد خان می نگریستم ،

به دوره شاه انوشیروان می نگریستم ،

تا آن زمان ،

تا دوره قباد خان ،

تا دوره شاه انوشیروان ،

تا دوره جمجمه سلطان (۱)

کسی را ندیدم مانند سلیمان بگ امیر حریر ،

در دربار رومیان (عثمانی) هزل به سنگینی برخیزد .

امروز سر من درد می کند .

دل " لشکری آریان " هیچگاه آرامش نمی گیرد ،

به سبب گریه و به سبب آن خرده گلابه ها .

اگر خورشید طلوع می کرد بر من در تمام حصاها

می تابد به سر حریر و حریر بگیان

می تابد به آنان که ... (۲) و دستمال کلاغی به سر دارند .

می تابد به آن بینی های خزامه دار ، دستهای انگودار

عرق قطره قطره از مفصل و گیسوان می چکد .

کفشهاشان تنگ است با "شکر" (۳) پاره هستند پنجه و پاشنه را می فشارند .

۱- در کردی منظومه ای نیز به این نام وجود دارد لکن بر نگارنده روشن نیست که چه کسی بوده و در چه دوره ای می زیسته است .

۲- مفهوم واژه های دیگر این مصراع بر نگارنده روشن نیست .

۳- به نظر می رسد این واژه یا غلط ضبط شده باشد ، یا اینکه بیت خوانان آن را تحریف یا اضافه کرده باشند .

بر بالای "میدان" بزم عروسی است،
 عایشه خان سلیمان (۱) در آن شرکت دارد،
 همراه مهری "میدان"
 "لشکری آریان" می گوید: *la do men bānd*
 من پس از آقای خود هیچ تفنگی را بر نمی دارم،
 هیچ خنجری را به کمر بند خود نمی بندم،
 کشکولی بر می دارم به دنیا می افتم. (به سیر و سیاحت می پردازم)
 آقای من به دربار رومیان هزل رفته،
 تا ابد باز نخواهد گشت
 روایت شماره ۴:

سری من دیشی، دلی من دگا و هردی ده کاوهر دینی
 کولکه کم هاتیه له گرووی، بریوانی دایمه بنی پشبینی
 سینگ (حهیشی) حسین به گان له بو من بمینی...
 بهو ده زگای جهزرتی (داود) پیغه مبری
 نهوته له قوجه (موصلی) رهنگین...
 هموو و سه نیان ده گهل سحدری بهیانی
 نهونده وهستا- و وهستا کاران،
 به چه کوچان داده رسینی
 رو و مهتی نهو نازدارهی له بو من بمینی

۱- به نظر می رسد منظور از عایشه خان، خواهر سلیمان خان باشد که در روایت دیگر به صراحت به عنوان خواهر خان سلیمان نام برده می شود.

به خونچهي سور گولان

دستار رسيده و...

ده پشکوی له باخی (میرسوله یمان بهگی) ،

ده (میرقولي به گ) یان بلبل- و (۱) چهیرانی دینی

بهژنی ئەو نازداره‌ی له بۆ من بمینی

بهو شنگه بیه که هه‌موو ئیوارم- و سه‌پینان

شه‌غهری خوئی شوژ ده کاته‌وه

سه‌ر میراته قوله تینی . . .

ره‌بی (له‌شکری) کوره بی کو دلت هاته وه

له گهل ئاغای خوٚت کرده‌وه خایینی ،

وه به جیٚت هٚشت لم- و دیوانه‌ی حیزی (رۆمی) یان

به فنجانه کی ژه‌ه‌ری ده‌یان برده وه مردنی

(به نقل از صفحه ۲۹)

sari mən deşi, dəli mən dakā wardē dakā wardēnē

kulkakəm hātiya la garūy, bəriwānē dāyma bəni

pəšpənē.....

singi (ḥeysē) ḥosēn bagān la bō mən bəmēnē....

baw dazgāy ḥazrati (dāwūd) pēyambari

awata la qōja (musḷe) rangin

۱- به نظر می‌رسد که "و" غلط چاپی است و باید "وه" باشد به معنی به.
 آغاده کرده باشد.

hamū səbeynān dagaļ saḥari bayāni
 awand wastā-w wastā kārān,
 ba cakucān dādaṣsēni
 rumati aw nāzdārey la bō mən bəmēni
 ba xuncey sur guļān
 dapəšqō la bāxi (mir suleymānbaḡi),
 da (mir qulibaḡ)iyān bəl bəl-wa ḥeyrāni dēni
 bažni aw nāzdārey la bō mən bəmēni
 baw šanga biyakey ka ham-ū ēwāra-w səbeynān
 šavari xōy šōr dakātawa
 sar mīrāta qulatēni
 rabi (laškeri) kōra bī ku dēlēt hātawa
 la gal āvye xot kərdawa xāyini,
 wa ba jethēšt law dīwāney hīza (rōmi)yān
 ba fənjānakey zāhri dāyān bərdəwə mərdəni

ترجمه روایت شماره ۴:

سر من درد می کند ، دل من شور می زند.

۱- رک. ص ۵۰ همین مقاله.

تسبب نوری و ایمنه در بهار و بهار -
 "šangabi" نام است ، تصانیف "šangabi" تصانیف "šangabi"
 "šangabi" تصانیف "šangabi" تصانیف "šangabi"
 تصانیف "šangabi" تصانیف "šangabi" تصانیف "šangabi"

..... (۱).....

سینه عایشه حسین بگیان برای من بماند

به سان آن دستگاه (سندان) حضرت داود پیغمبر

این که در موصل زیبای کهن

هر روز صبح همراه طلوع خورشید

چقدر استاد و استاد کاران

به زیر چکش می گیرند

گونه آن نازنین برای من بماند

به غنچه گل‌های محمدی

(که) می شکند در باغ امیر سلیمان بگ

امیر قلی بگیان ، بلبل را به حیران می آورد

بشن این نازنین برای من بماند

به درخت بید مجنون (۲) که عصرها و صبح‌ها

شیره خود را می آویزد (فرومی ریزد)

..... (۱).....

لشکری خداوند ترا کور کناد چه گونه دلت آمد (رواداشتی)

به آقای خود خیانت کردی

اورا در دربار رومیان نابه کار جا گذاشتی

با یک فنجان زهر آگین اورا کشتند

۱- مفهوم این دو مصراع روشن نیست

۲- در متن کردی واژه "شنگه‌بی" *šangabi* "آمده است. فرهنگ خال و فرهنگ

مهاباد ، آن را با بید مجنون یکی دانسته‌اند ، لکن به نظر نگارنده "شنگه‌بی *šangabi*"

همان بیدمشک است که دارای شیره و گل معطر است .

روایت شماره ۵ :

هؤ وهی داد- و ههی بئداد سهری من دیشی دئی من چه ندی له زانه زانه.

ئاغام نهگه رۆز ههئدی له قوللهی قاف به عهمری باری ته حالا ، شوق- و شهبهقی خوی ده

داته ئهوان کۆشکان په نخهران شانیشان دوو دیربانه .

ئاغام ئهوان وه ئاغام فهرش ده کرانه .

ئهوان مافوورم و سهره نداز- و قالیچم و چهن کهنایان لی زاده خراجه .

له سهر ئهوان مافوو رانم ریز ده کرانه پهنهت کورسی له و بی ده زیر نیشانه .

له سهر ئهوان کورسیانم داده نیشن ئاغای ده سهنگین- و کرانه .

له لایهکم داده نیشن نایب- و وزیر- و حمزه- و له لای دیکانم که یخودانه .

له لایهکم داده نیشن پهنهت میرزای ده قهلم به ده ست ئهوان میرزایانم هیندیگان

دهیان نووسی خهلات- و بهراتی سواران هیندیگان دهیان نووسی ماجب- و جیره ی

ئهوان نوکهرانه .

له لایهکم شاییم- و له لای دیکانم گریانه .

جا ئاغام دهیان خوربیه ئهوان نوکهرانم و ئهوان نوکهرانم دهیان خوربیه ئهوان مهیترانه .

ئهوان حه دوود- و کهحلانان دههینان ده مهیدانی دا ده گیرانه .

جلی دهقه جهریبیان له سهر پشتی ههئ ده کرانه .

زیبینی ده مورساتیان ده پشتی ده کوترانه .

ئهوان حه دوودانم کلکییان که لیگان دریزن ههر له سهر جوانه .

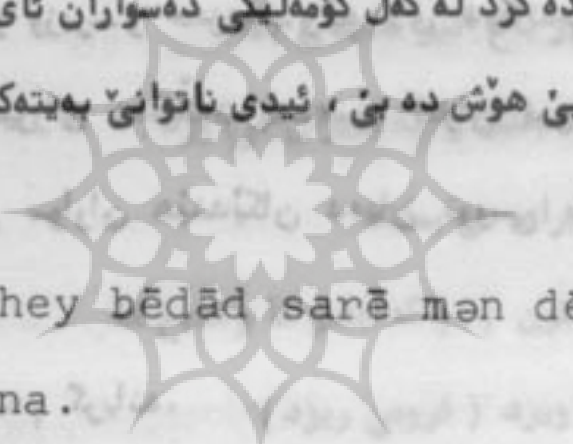
ئاغام ئهوان حه دوودانم پتیان ده کران جلیتک- و رمبازی هیندیگان ورده وردانان ده مه

دا ده گیرانه .

جا تاغام ئهمن ته ماشام ده کرد ئهوه سنی کیز دینه خواری له بو سرکانیبیان دهیان ههل ده
بزوات ده عهشه سو فیایانه .

دهیان کوت ئهوان کیزانم کینه؟ دهیان کوت له شکر کوزبی کوزا ده خانی له ناس کردن
نازانی به کیان میری مه دیان به کیان فاتی ناخوشیبیان ئهوی دیم ئایشی حوسینی قولی
به کیایانه .

ئهوه دهستی من - و دامین بی شیر یکم بو دروس کهن لهههزار و پینسهتی تا بیده م له
سینگی برایمی ده خانی نابزی له بهر لالان توکان تهلهسمان بازی بهند بانه .
تاغام ئهوه له کیلی سهرینی تاغام وه کولن ده رینم قهلات - و سهیدهوان تاجی - و تولانه
له کیلی سهرینی تاغام بنه کولن ده رینن ئالقم - و گواره ی زیوی دهوان دهر به برایایانه .
ئه من ته ماشام ده کرد له گهل کۆمهلتکی ده سواران ئای وای
لیزه دا بی هوش ده بی ، ئیدی ناتوانی به پته که ی تهواو کا .



hō wey dād-ū hey bēdād sarē mən dēšī dēlē
mən candī la žāna žāna.
āyām aga rōž haḏē la qulley qāf ba amrī barī
taḥalā, šoq-ū šabaqi xōy dadāta awān koškān pan-
jarān šānišīnān dū deryāna.
āyām awān watāynəm farəš dakərāna.
awān mafūra-w sarandāz-ū qalīca-w can kanāyān lē
rādaxərāna.
la sar awān mafūrānəm rez dak rāna pensat kursī

سنگابی (Sangabi) آمده است، فرهنگ حال و فرهنگ
میباشد، آن را با بید مجنون یکی دانسته اند، لکن به نظر نگارنده "سنگابی" (Sangabi)
همان بید مشک است که دارای میوه و گل خطر است.

la wī da zēṛnišāna.

la sar awān kur iyānəm dādaništən āyāy da sangīn-
ū g rāna.

la lāyakəm dādaništən nāyb-ū wazīr-ū wazīr hazam-
ū la lāy dikānam keyxudāna.

la lāyakəm dādaništən pensat mirzāy da qaḷam ba
dast awān mirzāyānəm hendekān dayānnūsi xalāt-ū
barāti suārān hendekān dayānnūsi mājəb-ū jīrey
awān nōkarana.

la lāyakəm šaiya-w la lāy dikānam gəryāna.

ja āyām dayanxuriya awān nōkarāna-w awān nōkarānəm
dayān xuriya awān meytarāna.

awān ḥadud-u kaḥlānān dahenā da meydānēda dagē-
rāna.

jəli da qajarīyān la sar pəštē ḥaldagərāna.

zīni da mursatiyān da pəštē dakutrāna.

awān ḥadudānəm kəlkiyān galēkān dərēžən har la
sar cuana.

āyām awān ḥadudānəm peyān dakəran jəlitk-ū rəm-
bāzi hendekān wərda wərdānān da meydānēdā dage-
rāna.

ja āyām amən tamašām dakərd awa sē kiž

dēna xuāre la bō sar kāniyān dayān ḥaldəbəzāwət

da 'arša sofiyāna.
 dayānkut awan ẓiẓānəm ẓēna? dayānkut laškəri ẓōr
 bī ẓōrā da xāni la nāskərdən nāzāni yaẓiyān mēre
 madyān yaẓiyān fatmē nāxōšiyān awīdīm āyše ḥusē-
 ni qulī baḡiyana.
 awa dastē mən-ū dāmen bē širəkəm bō dəruskan la
 hazār-ū pēnsati tā bidam la singī bərāymi da xā-
 ni nābrē la bar lālān tōqān talasmān bāzi banbā-
 na. āyām awa la ẓēlē sarīni āyām wakōlən darēnən
 qaḷāt-u seydwān tājī-w tulāna.
 la ẓēlē sarīni āyām bəna kōlən darēnən āḷqa-w
 guārey zēri dawān dar ba bərāyyāna.
 amən tamāšām dakərd la gaḷ kōmalēki da suārān āy
 wāy.....

lēradā bē hōš dabē, iydi nāruānē beytakey
 tawāwkā.

ترجمه روایت شماره ۵: مع علوم انسانی

ای داد و ای بیداد! سرم درد می کند دل من چقدر دردمنداست .

آقای من! وقتی که خورشید از قله قاف طلوع می کند به امر باری تعالی روشنائی خود را به

آن کوشک ها ، پنجره ها ، شاه نشین ها ، دو دری ها می زند ،

آقای من! آن اتاق ها فرش می شد .

در آنها مافوره و سر انداز و قالیچه و چندین کناره گسترده می شد .

بر روی آن مافوره ها پانصد کرسی زرنشان ردیف می شد،
 بر روی آن کرسی ها نایب و وزیر و وزیرالاعظم و در آن سوی دیگر کدخدایان می نشستند،
 در آن سوی پانصد میرزا در حالی که قلم در دست داشتند می نشستند برخی از آنان خلعت
 و انعام سواران را می نوشتند، برخی دیگرشان حقوق و جیره نوکران را می نوشتند. در یک
 سوی شادی و در آن سوی گریه است.
 آنگاه آقایان من (منظور خان سلیمان و دیگر بزرگان قوم است) به نوکران فرمان می دادند
 و آن نوکران به مهتران فرمان می دادند.
 آنان (نوکران) اسبان از نژاد حدود و کحلان را در میدان به گردش در می آوردند.
 برگ قاجاری را از پشت آنها بر می داشتند.

زین مرصع را بر پشت آنها بر می کوبیدند (می نهادند)
 دم حدود و کحلان ها بسیار دراز است به استخوان "چو" می رسد.
 آرام آرام آنها را در میدان به گردش در می آوردند.
 آنگاه ای آقای من، می نگریستم سه دختر برای رفتن به سر چشمه پائین می آمدند،
 می گفتند: این دختران که هستند؟ می گفتند "لشکری" کور شوی به مانند کوری خان
 از شناختن نمی دانی (از فن شناسایی آگاه نیستی) یکی از آنها مهتری مدیان، دیگری
 فاطمه ناخوشیان، و آن دیگر عایشه حسین قلی بگیان است.
 کنون دستم به دامنانتان! برای من شمیری بسازید از هزارو پانصد (۱) تا آن را به سینه
 ابراهیم خانی بزنم، به خاطر برتن داشتن لعلها، طوقها، طلسمها، بازوبندها بریده
 نمی شود.

ای آقای من کنون زیر سنگ مزار بزرگ مرا بکاوید ، قلاده و "سیدوان" (۱) تازی و توله‌ها

را در آورند .

سنگ مزار آقای مرا زیر کن کنید ، حلقه گوشواره زرین "در به برایان" (۲) را در آورید! من

می‌نگریستم همراه دسته‌ای از سوار کاران آه، آه، آه.....

در اینجا از هوش می‌رود ، دیگر نمی‌تواند به سرودن بیت ادامه دهد و آن را به

انجام برساند .

روایت شماره ۶:

مه‌تنی له‌شکریت بو ده‌لیم شه‌که ده‌لین له‌شکری ، له‌شکری شاعیره که بووه ده‌نا به‌یتی

خان سوله‌یمان خانی . شه‌وه‌ی پی‌ی ده‌لین له‌شکری کوزیک بوو ، نیوی مه‌حموود بوو ، فه‌قیر

بوو په‌له‌ شکارتنیکی کرد بوو ، شه‌که دروویه‌وه - و خه‌لاس بوو ، له دروونه‌وه‌ی کوتی هه‌تا

خه‌لک له‌گیره - و کیشه‌وه‌ی ده‌ بینه‌وه ، شه‌من با بزیک وورده‌واله بکزم ده چه مه نیو حیلی

سه‌ران ده‌ی فروشم خه‌لک له‌گیره - و کیشه‌وه‌ی ده‌ بینه‌وه ، به‌خیرا خو‌یان گاگیره مه‌ده‌نی په‌له

شکار ته‌که‌ی پی‌ی گیره ده‌که‌م . جا خوانچینکی کزی ، ناوتینص و شه‌نگوستیله - و میخه‌ک - و شه‌و

شزم - و بزه‌ی کزی - و وورده‌واله‌ی چه‌رچی گه‌ری هه‌ل گرت ، رومی بو‌نیو حیلی سه‌ران حیلی

مه‌دیانی .

۱- روشن نیست که از به کار بردن این واژه در اینجا چه منظوری داشته است ، این واژه

نام خاص است در کردی و نام یک ترازدی منظوم است .

۲- مفهوم این واژه روشن نیست .

مهدیانیس سەر هۆزی عاشیره تیهه، دهولهند- و دارابه، مهحموود رتی كهوته چادری مهدیانی، ئەگه چوو لهوی میوان بوو بهختر هاتنیان کرد- و وورده والهی له وی ئاوهله کردهوه.

مهدیانیس کچیکی ههبوو نیوی میتری بوو ده کورهی عهرزی دا جوان چاکی وانهبوو، مهحموود ئەگه چاوی بهمیتری كهوت عاشقی بوو بیی نهبوو بزوا وورده والهی بیی نهفروشا بهخوی نهوهستا رووی خوی ههلاویشت- و داوای میتری له مهدیانی کرد.

مهدیانیس دلی نهشکاند پیاوینکی عاقل- و دانا بوو. کوتی میوانه غهریبه با دلی نهیی شی ئەمن دهستورینکی بو دادهنیم ئەگه بیی نهکرا ئەو پهلهپی لی ده گرم.

چاکوتی: بابا! میتریت ده دهمی بهو جۆرهت دهدهمی به ئە جهلی شمش رۆژی دیکه ئەگه ده باره گهنم له ده ئیستران بندرین- و به ده گوریس- و به ده قهراسان بێن ته سلیم به منی کهن میتری ده دهم بهو کەسی، ئەتۆش ئەگه بیت دهکری ئەوا دهت دهمی، دهنا نای ده.

مهحموود وورده والهی بیی نهفروشا جهلب بوو، پهله شکارتهکهی وا درو بوویهوه هینای خستی بهر بنیان بیره دایکیکی ههبوو دهگهل چوار بزنان. گوریس ده پیلی دایکی خست- و کردیبه بنم- و بزنی ده گیزی کردن. ههلی سوراند ملی له گیزی نا خان سولهیمان بو راوی هات بو سەر ئەو قهلات مارانهی که دهکهوینته مابهینی نهغده- و ئالیاوی- و قارنی. خان سولهیمان خان له جوامیتری- و دهسهلات داری- و حوکمات دا، له کوردان دا کەسی نهگه یوهتی، سهری بو کەس دانهنواندوو، ئەوهنده رهند- و مهرد بووه که سولتانی ئەسته ممولی لیی دهترسا.

له- و قهلات مارانهی دهبی، دهنگی نوکهران ده دا خو سازکهن بو راوی بزنه

کینویان ، ئاخه راو له راوی بزنه کینوی خوشترنی . بهلی، وهختاریکی که ساز بوون دهسته سوارنکی رهگهله خوی خست- و بو خوی بوو به سر راو نوکهری دامهزراندن کوتی. جاپچن له خواری را پیداوهرن ، ئهن له سر راویم دهعبا- و ئهگه ههستاند زوو دهگهه کن من .

نوکهرانیش ئهگه چوون چاویان بهو ههیس- و بهیسهی کهوت کابرایهک ئهوه گیزهی دابهستوو ، چوار بز- و پیریزنیکی دهگیزهی کردوو- و بهین بهین کوتننکی دهلی زور خوش- و ئاوازیکی خوش بهین بهین مل له گریان- و شیوهنی دهنی . پیمان زور ههجاپه دهبی، دهس له خان سولهیمان خانی ههله دم- تهکینن دهلین وههه . ئهویش وه دهزانی ئهگه تهمالپیان دیوهتهوه .

خان سولهیمان خان دهچی، دهلی : دهلین چی ؟ چوو دیوهتهوه ؟ دهلین ئاغا راو له وهی خوشتر نابی . تهماشاکه ئهوه کابرایه چی کردوو ! ئههه قهتمان شتی وا نهدیوه . خان سولهیمان خان ئهگه تهماشاکه دهکا ئهوه کابرایهک گیزهی دابهستوو پیریزنیکی- و چوار بزنی ده گیزهی کردوو ، ههلیان دهسوو رینی- و بهین بهین کوتن- و ئاوازیکی زور خوش دهلی بهین بهینیش مل له شین- و گریانی دهنی . جالی دهپرسی دهلی : کوزه ! ئهتو ئهوه شین- و گریانهت لهچییه ؟ ئهوه ئهوه ژنه چی دهگیزهت کردوو ؟ دهلی : وهلا دایکه ئهوه چوار بزنهشم تی کردوو . دهلی جا به چ عینوانیکی ئهتو وا دهکهی ؟ دهلی چت لی بهشارمهوه ئهن چومه نیو حیلی مهدیانی ، کچیکی هه به نیوی میرنیه دهکورهی عهرزی دا جوانی وا نییه . داوام کردوو بهو شکهی قهول پیمان داوم ئهگهر بهئه جلی شمش رۆزی دیکه دهباری کهم بو بهرم بوی له در ئیستران نیم- و ده گوریس- و ده قهراسه ئهوانه بهرم ته سلیمی پکهم میریم دهداتی . ئهلهحانیش ئهگه کوتنه خوشهکهی دهلیم- و به کهیفم

ٲوه له عشقی میرنیه ٲهگه دهگریم- و داد- و فیغانیکی دهکهم ٲهو جی خونهی من
 به کاو- و دانوه دوو بار نابیی .
 خان سولهیمان خان زگی بی دهسووتی گیرهکهی بی بهره لادهکا . دینتوه له
 حمباری خوی دهباری گه نم بو دهپنوی بوی له ده ٲیستران دهنی ههشت نو ده
 نهفرانی رهگهل دهخا . دهلی . پچن ٲوهی بدن به مهدیانی ، قهولی ٲاوا بهو شکلهی
 بی داوه ده بی بیداتی ٲهگه دای بی ٲوه دهگهل خوتان دهی هینن ، ٲهگه نهی دایه
 ٲهنگو ٲهو ٲهسابهی بی تانه له وی به جی بیلن وهرنهوه به من بلین جا ٲهن خوم
 زانی دهگهل مهدیانی . کابرا دهبر حوکی من دای- و پهلی ٲاوا لی بگری- و
 نهشی داتی ، دیاره ٲوه جووره ٲهتکیکه . جا ٲهوی دهی خوم زانی دهگهل مهدیانی .
 بهلی دهچن بوی دهبن ته سلیم به مهدیانی دهکن ده باره گهنم- و ده ٲیستر- و
 هه موو ٲه شکیلا تهکهی ته سلیم دهکن جا داوا میتری لی دهکن دهلین : بینه
 بی دهیه ! دهلی . با به ! ٲهن بویهم بهو شکلهی قهول بی داوه میوان بوو ، فهقییر
 بوو ، زگم بی سووتا کوتم غه ربیه ٲهلحانبش نه پیم خوشه ٲهگه بی دهمی ، ٲهگه
 کچهکش میردی بی دهکا دیسان به بی خوش بوون- و بی ناخوش بوونی من نی .
 ٲهگه میردی بی دهکا تا بی دهمی- و دهگهل خوتانی بهرن ، ٲهگه ٲهویش میردی بی نهکا
 خودا لیم ههل ناگری به تو بزی چونی بدهمی .
 بهلی میرنیش قوزی هه موو دنیا یه وه سری خوی دهکا رازی نه ده بوو . " ٲهن
 چون میرد به کابرایه کی چه رچی دهکهم ؟ . " بهلی ٲهو ٲهسابهی بی یان بوو له وی
 به جی دینن- و دینتوه کن خان سولهیمان خانی دهلین . نهی داوینی- و حال کی
 ٲاوا کوتوه .
 خان سولهیمان خان به وهی رقی زور ههل دهستی زوری بی ناخوش ده بی ،

لہ شکری لئ دہکا لہ مہدیانی ، لہ شکری دہباتہ سہری بہ شہز۔ و شور لہ مہدیانی
دہستی نئ ، میڑی لہ مہدیانی دہستی نئ۔ و دہی ہیئیتہوہ۔

ئہگہ دہی ہیئیتہوہ جا بانگی کہ یخودا۔ و ردین سپی۔ و مہلایان دہکا ، دہلی :
وہرن ئہنگو سہر وہستی ئہو مہوزوعہی بن ، بہو شکلی ئہو کچہ ئہ ستیندراوہ بؤ ئہو
مہمموودہی ئہگہ میڑدی پی دہکا ہتا لئ مارہ کہین۔ و مہبارہکی بی ئہگہ میڑدی
پی نہکا ، ئہمن بہ توبزی ئہستاندوومہ ئہما بہ توبزی ناتوانم مارہی کہم ، ئہمہ موسلمانین
بہ توبزی چؤن مارہ دہکری؟ بہلی میڑیش قوزی ہمموو دنیاہ وہ سہری خوی دہکا
شہین۔ و گا بؤزی کی دہگریئہوہ وک بہ دباری ہاتبی۔ دہلی : ئہمن میڑد بہ کابرای
چہرچی ناکہم۔

خان سولہیمان خان کہ دہی نئ میڑی نایہتہ رہدایہ۔ و مل نادا دہلی :
مہلاینہ! کہ یخوداینہ! ئہو کچہ ئہگہ ئہستیندراوہ مالی منی پی دراوہ ہر ئہمیش
ئہستاندوومہ ، دہنا نہ میڑدی پی دہکا۔ و نہ ئہویش دہی دایہ۔ ئہمن ئہوہی لہ خؤم
مارہ دہکہم ئہو مہمموودہش ہچ کہ سیکی میڑدی پی دہکا ئہمن بہ سہروہتی خؤم
ژنی بؤدینم دہی کہمد مال ، دہی کہمہ نوکہری خؤم۔ و تہرہقی پی دہدہم دہی کہمہ
پیاو ، جا ئہو چہلہکہ مہمموود دہبیتہ لہ شکری ، ڈہی کاتہ سہر لہ شکر ژنی بؤ
دینئ۔ و لہ دواہ دا بہ و جؤرہی تہرہقی پی دہ دا۔

مہعبہینی خان سولہیمان خان دہگہل رؤمیان زور خوش بووہ ، ہمموو جوعمان
لئیان گتیراوتہوہ ، سہفریکی قاقہزیان لئ نووسی خان سولہیمان نہخوش بوو ،
نہی توانی بچی ، لہ ولامدا کہ لئ نووسینہوہ ، حوزر۔ و بہانہی ہیئایہوہ کہ
دہبی ئہو سہفرہی لئ ببورن . قاقہزہکہی دایہ دہس لہ شکری ، کوتی لہ شکری
دہگہل پیاو ترکان کہوہ ، ئہو قاقہزہی بہرہ بؤ سولتانی ئہستہممولئ ، ئہگہ قاقہزہکہیان

خوندهوه حوزرم لی قه بوول دهکهن . ئەمن نهخۆشم ناتوانم ، بەلان چابمەوه شەرتە
 قەولم بێ داون ، بە قەولی خۆم وهفایه دهکهم- و دهچم .
 بەلی جا لەشکری قاقەزهکە ی هەل دەگری- و دهگەل پیاوی ترکان دهچی ، که
 دهگاته وی ئەحوال پرسی لی دهکهن ئی خان سولهیمان خانی ، زۆر پرسیری له
 خان سولهیمان خانی دهکهن محیبهتیاں دهگەلی دهبی له شکریش ئەو غەرهزه ی له
 دلی دایه دهلی : ئاغا یان ! ئەمن نازانم ئەنگۆ بوچی هیندم- و ملاقات دهگەل خان
 سولهیمان خانی خۆشه ؟ دهلین : وهلاهی پیاویکی رهند- و مەرده قەول دروسته وهحده
 به وهفای خۆی دهکا ، بهر مهیدان پیاوه ئەمه بوپهمان خوش دهوی . ئەستوی به لاوه
 دهنی له شکری ، ئەوانیش لی دوزدونگ دەبن دهلین . بو ئەستوت به لاوه نا ؟
 دهلی : وهلاهی ئەمن ئەگه دهی لیم زمانم دهسووتی ئەگه نای لیم دهروونم دهسووتی
 ئەنگۆ وا دهزانن خان سولهیمان خان دهگەل ئەنگۆ ئاویه ، بەلان دهگەل ئەنگۆ غەیانه
 دهلین درۆیه دهکە ی شتی وا نابێ دهلی قسهکە ی من تەجره بهکهن ههموو جاری
 ئەگه هاتوو ، ئەوه قەولی بێ داون دیتهوه ئەگه هەر به شکلی چەلان هات به تەفنگ- و
 ئەسلهحم- و دهمانچه- و ههموو شتیکهوه ئەوه بزانی قسه ی من درۆیه . ئەگەر به بێ
 چهک هات ئەنگۆ تەفتیشی پکهن ئەگه خەنجەر- و دهمانچه ی له بنهوه له خۆی
 بهست بوو ، بو کوشتنی ئەنگۆ ئەوه بزانی قسهکە ی من راسته دهنه ئەگەر بهو شکله ی
 نههات- و ئەمن درۆم کرد ئەنگۆ ئەمن له سینداره دهن . ئەوهی له دلی وان
 قایم دهکا- و دیتهوه .
 بەلی خان سولهیمان له نهخۆشییهکە ی چاده بیتهوه- و دهلی له شکری
 ولاغان خاوین کهنهوه ! دهبی تەدارهکی بگرین پچینه نیو ترکان . دهلی : ئاغا !
 مهچۆ پیاوی چابه ! به خودای به نهزهرم وایه ئەتۆ لهو سهفه ره ی نایهوه . کوتی : جا

چون لهبر چی؟ بیی کوت، ئاغا؛ دهگهلت غهیانن ئهتو وایان لی حالی ترکان دهگهلت تو غهیانن به خودای لهو سەفەرەئە نایهوه- و دەت کوزن. دەلی: ئەو قسەیه درۆیه، ئەمن وهک ئاوی رهوان عمەلی خۆم له پێش چاوبییه هیچ گوناحم نییه کەسێکیش بی خەتا چون پیاوی دەکوژی؟ درۆیه. دەلی ئاغا ئەمن ئەوه ئەوت عەرز دەکەم ئەما ئەمن نسحەتیکت دەکەم ئەمن ئەگە دەگەل خۆت دەبەئە چ دەگەل خۆم نایهئە ئەمن نایهئە وات دەگەل دیم ئەتو، ئەمن نسحەتیکت دەکەم بەو نسحەتەئە من ئەگە قازانجت بی نهگا زەرەدیکت بی ناگا. دەلی. بیلی بزائم دەلی چی؟ دەلی: خەنجەر- و دەمانجان لەبنهوه له خۆت بەستە به ئەسلەحهوه مەچۆ با لیت دور دونگ نەبن به خودای به نەزەرم وایه ئەتو لهو سەفەرەئە نایهوه، ئاغا؛ ئەگە دەسزێریان بۆ کردی دوو نەفەرەن وه پێش خۆت دەخەئە بی نان- و نەمەک نامینیبهوه ئەگە هات- و قسەکەئە من درۆ بوو دەسزێریان بۆ نەکردی ئەتو چ زەرەدیکت لی دەکەوی ئەسلەحهئە خۆت ئەوه له بنهوه له خۆت بەستوو- و ئەسلەحهئە خۆت پێیه. جا بەو شکلەئە ئەوهئە له دلی وی قایم دەکا ئەو شەیتانیهئە له دلی ویش قایم دەکا. خان سولهیمان خان بهو دەستورەئە دەگەل لەشکری دەچیتە نیو ترکان. به پیرییهوه دین گاو گەردونی ده پێشدا دهکەن زوری به خیز دینن حورمهتیکێ زوری دهگرن. ده قاوه خواردنهوهئە دا تەفتیشی دهکەن له قسەکەئە لەشکری زەنن دەبن، تەماشای دهکەن خەنجەر- و دەمانجەئە پەو شکلەئە پێیه، جا به توندی- و تیژی دەگەل نابزوتن دەئەلاویننوه به دل خوشی، به که یف خوشی، خو ناھیننە سەر باری نارەحتییه ئەوی روژیئە به خوشی دەگەل دەگوزەرتنن، سەینئە بۆ چیشتانئە له سەر قاوه خواردنهوهئە زەھری ده دەنی خان سولهیمان خان جەماعەتیک سلامەت. خان سولهیمان خان کوژرا.

لەشكرىش ئەگەر ھاتەو، مېرىي مەديانى كە خېزاني خان سولەيمان خانىيە،
 دەلى: ئەدى لەشكرى خان سولەيمان خان بۇ نەھاتەو؟ دەلى: خانم. ئەمنى
 ناردۇتەو لە دوى ئەنگۆ، لە وى قەسرى مەلىكىيان داوھتى لە نيو رۇميان. لە
 ئىزاني چەند بە چەنگەو ھەبە دوو ھىندەيان داوھتى حوكماتى ئەو ديوەش پكا-و
 ئى ئەو ديوەش. ئەمنى لەدوى تو-و لە دوى خوشكى ناردۇتەو، ھەرچى بە وەزن
 سوکە - و بە قىمەت گرانە رەگەلە خۇمانى دەبەين، باقى دىكە بە نوکەر- و ھەمە كارانى
 دەسپىرىن ئەگە كەوتىنەو شىنەبى دىتىن بۇ وىش.
 مېرى لىي دوردونگ دەبى لىي دەولاي دەكەوى دەلى: لە شكرى! ئەگە
 خان سولەيمان خان ماوہ قەيدى نى ئەگە نەماوہ كوزە! ئەتۆ ئەمە بەرى توركان داگىرمان
 دەكەن لە قىس جەررىش دەچىن لە قىس توش دەچىن. فىلى لىي دەكا، دەلى:
 "بەو عىنوانەي، ئەمن ئەو دەمى كۆتم مېرد بە تۆ ناكەم پىم حەيب بوو دەنا ھەر
 ئەگەر لە خان سولەيمان خانى مارە كرام پىرم ئىشتا لە تۆ بوو، ئەمىش مارەكە
 خوشكەكەشى مارەكە بۇخۆشت لە جىنى خان سولەيمان خانى دانىشە - و حوكماتى خۆتى
 لىي پكە". دلى نەرم دەبى، فرىوى دەخوا.
 دەلى ئەگەر سۇندەم بۇ بخون خۆم لىي مارەكەن بىي - و دەلىم.
 جا قورحانى دىنن سۇندى بۇ دەخۇن. دەلىن. بەو قورحانەي كەلامى
 خودايە ئەگەر ئەتۆ راستى بلىي ئەمە ھەر دوکمان خۆت لىي مارە دەكەين. سۇندى
 ئاوا بۇ دەخۇن ئەویش راستى دەلى خان سولەيمان خان نەماوہ، بەلان راستى ئەوہى
 نالى كە لە قەول - و فىعلى من را ئاواي بە سەر ھات.
 بەلى جا ئەگەر چوار مانگ - و دە شو حەدەيى مېر كوزرا - و يان مېر مردوى
 ھەلدى لەبەر نېوى سۇندەكەي مېرى مەديانى مەلای بانگ دەكا خۆى لىي مارە دەكا.

خوشکی خان سولهیمان خانیشی لی ماردهکا لهبر شو سوند خواردنهی، مهلاوه
 دهر دهکموئ- و دستوری نوکهران ددهن. لشکری دهگرن قول بهستی دهکهن بهکی
 دهستی لی ددهنه گازیکی بهک لهو لای بهک له- و لای خوکی لی دهکهن دهلین
 جا بی ئههگ ئهتو دهبی به خان سولهیمان خانی ههل بلئی. *پژوهشنامه مؤسسه آسیائی*
 بهلی لشکری جا بو خوی شاعیره کهیه ئهوه به خان سولهیمان خانی ههلدهلی،
 مهوزوعهی خان سولهیمان خان- ولشکری ئهوه یه. ئهلحان ئهوه ههوهلئی ئهگه به
 خان سولهیمان خانی ههلدهلی. به سی به ندان بی هوش دهبی له دارئی دهبهستن
 له سر رتی سهرائی خوکی دهکهنه سر ئههلی ئاوه دانئ ههچ ژنیکئی بچپته شو
 کانیهی ئاوی بیئی یان دهرزی یان سوژن ده قالبی دا- و دهری نههئنی تهوه،
 ئهوی پیاوی یان کیرد یان خهنجر ده قالبی دا- و دهری نههئنی تهوه. ئهوانیش
 به تولهی خان سولهیمان خانی ئهوی به و سیاستهی دهکوژن. ئهوه ئهوهلئی تی جائهوه
 بوته دهلیم. *پژوهشنامه مؤسسه آسیائی*

هابی هابی ئهورو سهرم دیشئ- و دلئی لشکری مال وپرانم چهندی له ئیشه- و
 چهندی لهژانه. *پژوهشنامه مؤسسه آسیائی*

ئاغا! ئهوه ئهمن چ بکهیم هیچ که س نییه- و قهلا تیکی برؤخینی له دلئی له شکری
 ده مال وپرانه. *پژوهشنامه مؤسسه آسیائی*

ئهوه له من پهیدا بووه ته نگانه- و روزه رهش- و هه موو عالم دهزانی- و دهلین
 لشکری پیاویکی بی سفت- و غهیانه. *پژوهشنامه مؤسسه آسیائی*

بهلان ئهمن له بوته ههلدهلیم به پهختهخانهی خان سولهیمان خانی شای قولی

بهگیان ئهوه لئی دهبهسرانهوه پینسهت بوور- و بدهو- و حدود- و حه دال- و کهحلانه

ئاغا! ئهوه ئهمن بوته ههلدهلیم به باز خانهی خان سولهیمان خانی شای قولی

بەگىيان ئىمە لىي دەخۇنن پىنسىت باز- و شەھىن- و شىماقز- و ھەلەتەنج- و شاللوور- و تەزلانە.

بەلان ئىمەن ئىمە دەچوومە دىۋانى خان سولەيمان خانى شاي قولى بەگىيان ئىمە لىي ھەلاۋە سراون پىنسىت تۈبز- و قەدار- و مەتال- و كلاۋ زرى- و ھەيزەرانە.

ھەر دەم دېتەن بە مېيرات بەجى مابوونمە ئەسباباتى دە پىاوانە.

بەلان ھەيف بوو بۇ خانىكى ھەك خان سولەيمان خانى شاي قولى بەگىيان ئەگە لە دىۋانە كەي بلحە رۇمىيان بە پىالنىك چا ھاي لە ۋى دە ژەھرە مارى دەيان كرده ۋە بىگىيانە.

ئورۇكە سەرم دىشى- و دلى لەشكرى مال وىرانم چەندى لە ئىشە- و چەندى

لە ژانە چەندى لە دەردە دەردە.

ئىمە ئىمەن لە بۇت ھەل دەلنىم بە تىپە سوارەكەي خان سولەيمان خانى شاي قولى بەگىيان ئەگە سەر راۋ- و بەر راۋيان دادەمەززان دەۋە بە دەستوورى پات شايان لە زەۋىبە چل پىشى بە كوچك- و كەلەك- و داش- و بەردە.

ھەلىيان دەستاندەۋە شىنكى مەلوول- و مەلوول مال وىران- و پەل كورت- و پاشو درىژ- و گۇ مەقەست بەر چاۋ كەلە زراۋان جووتىكىيان تازىلەي قەلە دە زىز- و كەلە زەرد تى بەردە.

ھەللايان لى دەكېشا ھىندىكان دەيان كوت رۇبى ھىندىكان دەياكوت نەجاتى بوو، ھىندىكان دەيان كوت بە خوداي خانە خراب ئىمە دە گەردالى تۇزىيان ۋەردە.

ئاغام سوچى بىي بە ۋلاغى نىشان دەدا لە سەرى دادەبەزى سەرى شىنكىي دەبەزى بە كىزدى قەرەخوراسانى دەسك پۈلە كەزەردە.

جوت پاشوۋى مامزى كون دەكرد، ۋە بىن سامۇركىي ھەلدە.

به‌آن حریف بۆ خانئیکى وهک خان سوله‌یمان خانى شای قولى به‌گیبان ئەگه له دیوانى
 بلّحه رۆمیان به پیاڵیکى چای های له وی ده زههرمارى دهستی له دنیا به بهرده.
 ئه‌ورۆکه سه‌رم دیشی - و دلى له‌شکرى مال وئیرانم چهندى له ئیشه - و چهندى
 له گاله گاله. ...
 تاغام سه‌فى سوارانى چ لیک نه ده‌دا- و راوی داده مەزرانده - و ده‌گه‌زاوه به‌ره - و ماله.
 ئەزنجۆ هه‌لیان ده‌ستاند شینکی مه‌لول - و مه‌لول مال وئیران - و په‌ل‌کورت - و گو مه‌قه‌ست
 به چاو که‌له‌زراوان جووتیکیان تازیله‌ی قه‌له‌ده زبیر - و که‌له زه‌رد تی به‌رده له به‌ر
 هه‌لاک هه‌لاکی ده سواران خرمه‌ی ده ره‌خشه‌داران ته‌قه‌ی ده ئاوزه‌نگیان ئه‌وه گۆی
 که ز ده بوو زمانى ده‌بووه لاله.

چاوی قودره‌تیی نه ده‌مان رووی ده‌کرده قیسنی شیخ مه‌حموودی له سه‌ر ئاواکه.
 به‌آن حریف بۆ خانئیکى وهک خان سوله‌یمان خانى شای قولى به‌گیبان ئەگه له دیوانى
 بلّحه رۆمیان به پیاڵیک چای های له وی ده زههره ماری ده‌یان کرده‌وه شه‌که‌ت - و
 شه‌لاله.

matni laşkərit bō dalem aga dalēn laškəri
 laškəri ša'iraka būwa. danā beyti xān suleymān
 xānē. away pēy dalēn laškəri kurək bū, nēwi mahmūd
 bū, faqīr bū, paḷa šəkarteki kərd bū, aga dəruya-
 wa-w xalās bū, la dərūnawey kuti hatā xalək la
 ڤه‌را-و ڤه‌ش‌ا‌وه‌ی دابه‌ت‌ا‌وه‌ آمه‌ن با به‌ره‌ک وورد‌ا‌وه‌لا
 به‌کره‌م د‌ا‌حه‌م ن‌ه‌وه‌ ه‌ه‌لی سه‌ره‌ن ده‌ی‌ف‌ه‌ره‌شه‌م خ‌ا‌ه‌ک لا

gēra-w kēšawey dabētawa ba xērā xōyān gā gēram
 dadanē paḷa šakārtakey pē gēra dakam jā xuāncēki
 kəri āwēna-w angustila-w mēxk-u aw šəra-w bərey
 kəri-w wurdawāley carcigarey halgert, rōyi bō nēw
 həli sarān həli madyāni.

madyaniš sar hōzi ‘āširatiya dawlamand-ū
 dārāya, mahmūd rēy kawta cādəri madyāni, aga cū
 la wē miwān bū baxēr hātniyān kərd-u wurdawāley
 la we āwāla kərdawa madyāniš kəcēki habū nēwi
 mērē bū, da kurey ‘rzēdā juān cāki wā nabu, mah-
 mūd aga cāwi ba mērē kawet pēy nabū bərwā wurdawā-
 wāley pē nafərōšrā ba xōy nawastā rūy xōy halā-
 wišt-ū dāwāy mērēy la madyāni kərd.

madyāniš dəli naškānd piyāwēki ‘aqəl-ū dā-
 nā bū kuti miwāna, yarībaya ba dəli nayēšē amən
 dastūrēki bō dādanēm aga pēy nakərā aw palpey lē
 dagrēm. jā kuti bābā! mērēt dadamē baw jōrat da-
 damē ba ajali šaš rōži dika aga da bāra ganəm la
 da ēstərān bəndrēn-ū ba da gūrīs-ū ba da qarāsān
 bēnən taslīm ba mēni kan mērē dadambaw kasi, atōš
 aga pēt dakərē awa datdamē. danā nāydam.

mahmūd wurdawāley pē nafərōšrā jaləb bū,

paḷa šakārtakey wā dərūbūyawa hēnāy xəstē bar pē-
yān pīra dāyķēķi habū dagal cuār bəznān. gurīsi
da pīli dāyķi xəst-ū kərđiya bəna-w bəzni da gē-
rey kərdən haḷi surand məli la gērey nā.

xān suleymān bō rāwē hāt bō sar aw qaḷāt
mārāney ka dakawēta mābeyni naʿada-w āliyāwē-w
qārñē. xān suleymān xān la juāmērī-w dasaḷāt dā-
rīw hukmātdā la kurdāndā kasi nageywatē, sari bō
kas dānanuānduwa, aʿanda rand-ū mard buwa ka suḷ-
tani astammulē lēy datənsā.

law qaḷāt mārāney dabē dangi nōkarān dadā
xō sāzkan bō rāwi bəznaķewiyān, āxa rāw la rāwi
bəznaķewi xoštər nē. baḷē! waxtāreķi ka sāz būn
dasta suāreķi ragala xōy xəst-ū bō xōy bū ba sar
rāw nōkari dāmazrandən. kuṭi: ja bəcən la xuārēṛā
pēdāwarən, amən la sar rāwenm da bāw aga hastānd
zū dagana kən mən.

nōkarāniš aga cūn cawiyān baw ḥeys-ū beysey
kawət kābrāyak awa gərey dābastuwa, cuār bəzn-ū
pīrēžnēķi da gērey kərdūwa-w beyin beyn kutnēķi
dalē zōr xōš-ū āwāzēķi xōš, beyin beyn məl la
gəryān-ū šīwanē danē. peyān zōr ḥajāyab dabē,

das la xān suleymān xāni haḷdataḷēnən dalēn wara!
awiš wa dazānē aga tamāḷiyān diwatawa.

xān suleymān xān dacē, dalē: dalēn ci? cū
diwatawa? dalēn: āyā rāw la wey xōštər nābē, ta-
māšā aw kābrāya ci kərdūwa! ama qatmān šəti wā
nadīwa.

xān suleymān xān aga tamāšā dakā awa kābrā-
yak gērey dābastūwa pīrēznēk-ū cuār bəzni dagērey
kərdūwa, haḷyān dasurēnē-w beyn beyn kutn-ū āwā-
zēḷi zōr xōš dalē beyn beyniš məl la šīn-ū gər-
yānē danē.

Jā lēy dapərsē dalē: kura! atō aw šīn-ū
gəryānat la ciya? awa aw žəna cē dagērat kərdūwa?
dalē: walā dāykma aw cuār bəznašəm te kərduwa.

dalē: Jā ba cē inwanēki atō wā dakey? dalē: cət
lē bəšərmawa amən cūma nēw hēli madyāni, kəcēḷi
haya nēwi merēya da kurey arzēdā Juāni wā niya
dāwām kərdūwa baw šəkḷey qawl pē dāwəm agar ba
ajali šaš rōži dika da bāri ganəm bō barəm bōy la
da ēstərān nēm-ū da gurīs-ū da qarāsa awāna barəm
tastīmi pəkam mērem dadātē.

alhāniš aga kutna xōšakey dalēm-ū ba keyfəm awa la

‘ašqi mērēya, aga dagərīm-ū dād-ū fəvānēki dakam
bō waya aw Jēxūney mən ba kāw-ū dānawa dū bār
nābē.

xān suleymān xān zəgi pē dasūtē gērakey pē
barla dakā dētawa la hāmbāri xōy da bāri ganəm
bō dapēwē bōy la da ēstərān danē hašt nō da na-
farāni ragal daxā dalē pəcən away bədan ba mad-
yāni, qawli āwā baw šəkley pē dāwa dabē bidātē
aga dāyyē awa dagal xōtān dey hēnən, aga ney dā-
ya angō aw asbābey pētāna la wē ba Jēy bēlən
warnawa ba mən bēlən Jā amən xōm zāni dagal mad-
yāni kābrā dabar hūkmi mən dābē-w palpi āwāy lē
bəgrē-w naši dātē, diyāra awa Jūra atkēka! Jā
awi damē xōm zāni dagal madyāni.

balē! dacən bōy daban taslīm ba madyāni da-
kan da bāra ganm-ū da ēstər-ū hamu taškilātakey
taslīm dakan Jā dāwāy mērēy lē dakan dalēn: bē-
na! bī daya! dalē: bāba! amən bōyam baw šəkley
qawəl pēdāwa miwān bū, faqīr bū, zəgəm pē sūtā
kutəm Vari baya, alhāniš na pēm xōša aga bīdamē,
aga kəcakaš mērdi pē dakā disān ba pē xōš bün-ū
pē nā xōš būni mən nē, aga merdi pē dakā tā bī

damē - w dagaļ xōtāni barən, aga awiš mērdi pē
nakā xudā lēm haļnāgērē ba tōbzi cōni bēdamē ?

baļē! mērēs quři hamū dēnyāya wa sari xōy
dakā, rāzi na dabū. "amən cōn mērd ba kabrāyaқи
carci dakam?" baļē! aw asbābey pēyān bū la wē ba
Jēy dēļən-ū dēnawa kən xān suleymān xāni, daļēn:
ney dawinē-w ḥālēқи āwāy kutuwa.

xān suleymān xān ba wey rēқи zōr haļdastē
zōri pē nā xōš da bē, laškēri lē dakā la madyāni,
laškēri dabāta sari ba šar-ū šūr la madyāni das-
tēnē, mērē la madyāni dastēnē-w deyhēnētawa.

aga deyhēnētawa Jā bāngi keyxudā-w rādēn
sēpi-w malāyān dakā. daļē: warən angō sar waseti
aw mawzū^{ey} bən, baw šəkley aw kēca astēndērāwa
bō aw maḥmūdey aga mērdi pē dakā hatā lēy māra-
keyn-ū mabāraқи bē aga mērdi pē nakā, amən ba
tōbzi astāndūma amā ba tōbzi nā tuānəm mārey
kam, ama musulmānīn ba tōbzi māra cōn dakārē ?
baļē! mērēs quři hamū dēnyāya wasari xōy dakā
šīn-u gābōrēқи dagērētawa wak ba diyāri hātbe.
daļē: amən mērd ba kabrāy carci nā kam.

xān suleymān xān ka dabīnē mērē nāyata radāya-

w mæl nādā daļē: malāyna! keyxudāyna! aw kəca
 aga astēndərāwa māli mēni pē dərāwa har amiš as-
 tāndūma, danā na mērdi pē dakā-w na awiš deydā-
 ya. amən awei la xōm māra dakam aw maḥmūdaš hac
 kasēki mērdi pē dakā, amən ba sarwati xōm žēni
 bō dēnəm deykama māļ, deykama nōkari xōm-ū tara-
 qi pē dadam deykama piyāw Jā aw calaka maḥmūd
 dabēta laškəri, deykāta sar laškər žēni bō dēnē-
 w la duāya dā baw Jōrey taraqi pē dadā.

ma^cbeyni xān suleymān xāni dagaļ rōmiyān
 zōr xōš buwa, hamū ju^cmān leyān gērāwatawa, sa-
 farēki qāqaziyān lē nūsi xān suleymān xān naxōš
 bū ney tuāni bēcē. la wəlamdā ka lēy nūsīnawa,
 ḥuzr-ū bahāney henāyawa ka dabē aw safarey lēy
 bəbūrən. qāqazakey dāya das laškəri, kuti: laš-
 kəri! dagaļ piyāwi tərkan kawa, aw qāqazey bara
 bō suļtāni astammūlē, aga qāqazakayā xōndawa
 ḥuzrəm lē qabūl dakan. amən naxōšəm natuānəm,
 baļān cābəmawa šarta qawləm pē dāwən ba qawli
 xōm wafāya dakam-ū dacəm.

baļē! Jā laškəri qāqazakey haldagərē-w da-
 gaļ piyāwi tərkan dacē. ka dagāta wē aḥwālpərsi

pəya. Jā baw šəkley away la dəli wi qəyem dakā
 lē dakan iy xān suleymān xāni, zōr pərsiyārē la
 xān suleymān xāni dakan məhibatīyān daḡaḡi dabē
 laškəriš aw varazey la dəli dāya daḡē: ā vāvān!
 amən nāzānəm angō bōci hēnda-w mēlāqāt daḡaḡ xān
 suleymān xāni xōša ? daḡēn: walāhi piyāwēki rand-
 ū marda, cawəl dərūsta, waḡda ba wafāy xōy dakā,
 bar meydān piyāwa, ama bōyamān xoš dawē. astōy
 ba lāwa danē laškəri, awāniš lēy durdung dabən
 daḡēn: bō astōt ba lāwa nā ? daḡē: walāhi amən
 aga deylēm zəmānəm dasūtē aga nāylēm darūnəm da-
 sūtē angō wā dazānən. xān suleymān xān daḡaḡ angō
 yayāna ba xudāy darfati waḡir kawē dasartānawa
 nācē bangō yayāna.
 daḡēn: dərōya dakey šəti wā nā bē daḡē:
 qəsakey mən tajrabakān hamū jāre āḡa hātuwa, awa
 qawli pē dāwən dētawa āḡa har bā šəkli calān hāt
 ba tēfang-ū aslaḡa-w damāncā-w hamū šətēkawa awa
 bəzānən qəsey mən dərōya.
 aga ba bē cak hāt angō taftīši pəkan āḡa xanjar-
 ū damāncey la bənawa la xōy bast bū, bō kuštəni
 angō awa bəzānən qəsakey mən rāsta danā āḡar baw
 šəkley nahāt-ū amən dərōm kōrd angō amən la sēdāra

dan. away la dəli wān qāyem dakā-w dētawa.

baḷē xān suleymān la naxōšiyakey cādabētawa-

w dalē: laškəri wəḷāyan xawen kanawa! dabē tdarā-

raḳē bərgriṅ p cina nēw tərkan. dalē: āvā! macō

piyāwi cā ba! ba xudāy ba nazarəm wāyā atō law

safarey nāyawa. kuti: Jā cōn la bar ci? pēykut:

āvā dagaḷət vāyānən atō wāyān lē ḥāli tərkan da-

gaḷ tō vāyānən ba xudāy law safarey nāyawa-w dat-

kužən. dalē: aw qəşaya drōya, amən wak āwi rawān

amali xōm la pēs cāwiya hic gunāḥəm niya kasekiš

bē xatā cōn piyāwi da kužē? drōya. dalē: āvā amən

awa awat arəz dakam amā amən nəşatəkət dakam amən

aga dagaḷ xōt dabey cə dagaḷ xōm nābey amən nāyam

wāt dagaḷ dēm atō, amən nəşatəkət dakam baw nə-

şatey mən aga qāzānjət pē naḡā zaradəkət pē nāḡā.

dalē: bilē! bəzānəm dalēy ci? dalē: xanjar-ū da-

māncān la bənawa la xōt bastā ba aslahawa macō bā

lēt durdung nabən ba xudāy ba nazarəm wāya atō

law safarey nāyawa, āvā aga dasrēžiyān bō kərđi

dū nafarān wa pēs xōt daxey bē nān-ū nəmāk nāmēni-

yawa. aga hāt-ū qəsakey mən dərō bū dasrēžiyān bō

nakərđi atō cə zaradəkət lē dakawē aslaḥey xōt

pēya. Jā baw šəkley away la dəli wi qāyem dakā
aw šeytāniyay la dəli wiš qāyem dakā.

xān suleymān xān baw dastūrey dagal laškə-
ri dacēta nēw tərkan. ba pīriyawa dēn gā-w ɣar-
dūni da pēš dā dakan zōri ba xēr dēnən ɣurmatēki
zōri dagern. da qāwa xuārdənawey dā taftiši da-
kan la qəsakey laškəri zanin dabən, tamāšā dakan
xanjar-ū damāncey baw šəkley pēya, jā ba tundī-w
tīzi dagal nābəzwən dey lāwēnnawa ba dəl xoši,
ba keyf xōši xō nāhēnna sar bāri nāraḥatiya awē
rožēy ba xoši dagal daguzarēnən, səbḥeynē bō
cēštānē la sar qāwa xuārdənawey zahri dadanē.
xān suleymān xān jamā'atēk səlāmat xān suleymān
xān kužrā.

laškəriš agar hātawa, mērēy madyāni ka xē-
zāni xān suleymān xāniya, daḷē: adī laškəki xān
suleymān xān bō nahātawa? daḷē: xānəm! amni
nardōtawa la dūy angō, la wē qasri malikiyān
dāwatē la nēw rōmiyān la ēranēy can ba cangawa
haya dū hēndayān dāwatē ḥukmāti aw dīwaš pəkā-w
iy aw dīwiš. amni la dūy tō-w la dūy xuški nār-
dōtawa, harci ba wazən sūka-w ba qīmat ɣərāna

ragala xōmāni dabeyn, bāqi dika ba nōkar-ū hama-
kārāni daspērīn aga kawtīnawa šēnayē dēyn bō wiš.

mērē lēy duṛ dūng dabē lēy dawlāy dakawē
daḷē: laškəri aga xān suleymān xān māwa qeydi nē
aga namāwa kuṛa! atō ama bari turkān dagīrmān
dakan la qis ḥarīrēš dacīn laqīs tōš dacīn. fēḷi
lē dakā daḷē: "baw 'inwāney" amən aw dami kutəm
mērd ba tō nākam pēm ḥayib bū danā har agar la
xān suleymān xāni māra kērām pətrəm išta la tō
bū, amiš mārika xuškakaši mārika bō xōšət la jēy
xān suleymān xāni dāniša-w ḥukmāti xōti lē pəka.
dēḷi narəm dabē fəriwē daxuā daḷē agar sōndəm bō
bəxōn xōm lē māra kan pēw daḷēm.

jā qurḥānē dēnən sōndi bō daxōn, daḷēn: baw
qurḥāney kalāmi xudāya agar atō rāstē bəḷēy ama
hardukmān xōt lē māra ḍakeyn. sōndi āwā bō daxōn
awiš rāstē daḷē xān suleymān xān namāwa, baḷān
rāstē away nālē ka la qawl-ū fē'li mən rā āwāy
basar hāt.

baḷē jā agar cuār māng-ū dašaw ḥadyey mēr
kužrā-wyān mēr mērdūy ḥaldē la bar nēwi sōndakey
mērēy madyāni malāy bāng dakā xōy lē māra dakā,

xuški xān suleymān xānisi lē māra dakā la bar aw
 sōnd xuārdəney. malā wa dar dakawē-w dastūri nō-
 karān dadan, dalēn: laškəri bəgrən qōl basti kan.
 laškəri dagərən qōl basti dakan yaki dasti lē
 dadana gāzeqi yak law lāy yak law lāy hukmi lē
 dakan dalēn jā bē amag atō dabē ba xān suleymān
 xāni haḷ bəḷēy.

baḷē laškəri jā bō xōy sā' irakaya awa ba
 xān suleymān xāni haḷdalē, mawzū ey xān suleymān
 xān-ū laškəri awaya. alhān awa hawaḷēti aga ba
 xān suleymān xāni haḷdalē, ba sē bandān bē hōs
 dabē la dārēy da bastən la sar rēy sarāwē ḥukmē
 dakana sar ahli awadānē hac ženēqi bēcēta aw kā-
 niyēy āwē bēnē yān darzi yān sužən daqālbī dā-w
 dari na hēnētawa. awi piyāw bē yān kērd yān xan-
 jar daqālbī dā-w dari nāhēnētawa. awāniš ba tō-
 ḷey xān suleymān xāni awi baw siyāsatey dakužən.
 awa awaḷēti jā awa bōt daḷēm: hāyi, hāyi awrō
 sarəm dēsē-w dəli laškəri malwērānəm candi la
 ēša-w candi lažāna.

āyā awa mən cə bəkam hīc kas niya-w qalātē-
 qi bəruxenē la dəli laškəri da māḷ wērāna.

awa la mən peydā buwa tangāna-w rōza raš-ū hamū
 ʿālam dazānē-w daḷēn laškəri piyāwēki bē səfat-ū
 Yāyāna. baḷān amən la bōt haḷdalēm ba yaxtaxāney
 xān suleymān xāni šāy quli baḡiyān awa lēy da
 basrānawa pēnsat bōr-ū bədaw-ū ḥədūd-ū kaḥlāna.
 āyā awa amən bōt haḷdalēm ba bāzxāney xān suley-
 mān xāni šāy quli baḡiyān awa lēy da xōnən pēn-
 sat bāz-ū šahēn-ū šəmḡār-ū haḷatānj-ū šāllūr-ū
 taḥlāna.

baḷān amən awa dacūmawa diwāni xān suleymān xāni
 šāy quli baḡiyān awa lēy haḷāwasrābūn pēnsat
 tōbz-ū qadār-ū matāl-ū kəḷāwzərē-w ḥeyzarāna.
 har dam ditən ba mīrāt ba jē mābūnawa asbābāti
 da piyāwāna.

baḷān ḥeyfbū bō xāneki wak xān suleymān xāni šāy
 quli baḡiyān aga la diwānakey bəlḥa. rōmiyān ba
 piyālək cā hāy la wi da zahramāri dayān kərdawa
 šalāl-ū bē ḡiyāna.

awrō sarəm dēši-w dəli laškəri māl wērā-
 nəm candi la ēša-w candi la zāna candi la darda
 darda. awa amən la bōt haḷdalēm ba tipa suāra-
 key xān suleymān xāni šāy quli baḡiyān aga sar

rāw-ū bar rāwiyān da damazrāndawa ba dastūri
pātsāyān la zawiya cəlpəşki ba kock-ū kaḷak-ū
dās-ū barda.

haḷiyān dastāndawa şinği malūl-ū malūl māḷwērān-
ū pal kurt-ū pāşū dərēž-ū gō maqast bar cāw kala
zərāwān jutēkiyān tāžiley qalāda zēr-ū kala zard
tē barda.

hallāyān lē dakēşā hēndēkān dayān kut rōyi hēn-
dēkān dayān kut najāti bû, hēndēkān dayān kut
ba xudāy xāna xarāp awa da gardāli tōzēyān wardā
āyām suci pēy ba wəḷāwi nişān da dā la sari dā
dabazi sari şinğey dabəri ba kērdi qara xorāsāni
dasək puḷaka zarda. jut pāşuy māməzēy kun dakər
wa bən samörkēy haḷdā.

baḷān heyfbō xānēki wak xān şuleymān xāni şāy
quli bağıyān aga la diwāni bəlḡa rōmiyān ba pi-
yālēk cāy hāy lawi dā zəhrāmāri dasti la dēnyāya
barda.

awrōka sarəm dēşē-w dēli laşkəri māḷ wērā-
nəm cani la ēşa-w candi la žāna-w candi la dar-
da-w candi la gāḷagāḷa.

āyām safi suārani cə lēk na da dā-w rāwi dā

damazrānda-w dagarāwa bara-w māla.

aznō haḷiyān dastānd šinkē malūl-ū malūl māḷ wē-
rān pal kurt-ū gō maqast ba cāw kala zərāwān ju-
tēkiyān tazīley qalāda zēr-ū kala zard tēbarda
la bar halāk halāḳi da suārān xərmey da raxšadā-
rān taqey da āwzangiyān awa göy kar dabū zəmāni
dabōwa lāla.

cāwi qudratēy na damān rūy dakərdawa qisni šēx
maḥmūdi la sar āwāla.

baḷān ḥeyf bō xānēḳi wak xān suleymān xāni šāy
quli baḡiyān aga la diwani bəḷḥa rōmiyan ba pi-
yālēk cāy hāy la wi da zahra māri dayān kərdawa
šakat-ū sālāla.

ترجمة رواية شماره ۶:

ژبوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

متن (روایت) لشکری را برای نقل می کنم ، اگر می گویند لشکری ، لشکری همان

شاعر بوده است ، و گرنه بیت خان سلیمان خان است . کسی را که لشکری می گویند پسری

بود محمود نام ، فقیر بود . زمینی را کشت کرده بود ، وقتی که آن را درو کرد و از درو

کردن آن آسوده شد ، گفت تا که مردم از خرمن کوبی و کشیدن (گندم) فارغ می شوند ،

(بهتر است) من کمی زینت آلات بخرم ، به میان ایل سرحد بروم (آنها را) به فروش

برسانم. مردم که از خرمن کوبی و کشیدن آن فراغت پیدا کردند ، به احسان خودشان گاو

خرمن کوبی به من خواهند داد (۱) تا کشته درو کرده را خرمن کوبی کنم .
 آنگاه خوانچمای خرید . آینه و انگشتری و میخک و این گونه خرت و پرت ها خرید
 زینت آلات پیلهورها را برداشت ، رفت به میان ایل سرحد ، ایل مدیان .
 مدیان خودش رئیس قبیله است . دولت مند و دارا است . محمود گذرش به چادر
 مدیان افتاد ، وقتی که رفت آن جا مهمان شد ، او را خوش آمد گفتند و زینت آلات را در
 آن جا (برای فروختن) بگسترد .
 مدیان هم دختری داشت نامش "مهری" بود در کره زمین جوانی به زیبایی او نبود
 محمود وقتی که چشمش به "مهری" افتاد عاشقش شد ، پای رفتن نداشت (نتوانست برود)
 زینت آلات را به فروش برساند ، کنترل خودش را از دست داد ، روی زد و از مدیان "مهری"
 را خواستگاری کرد .

مدیان هم دلش را نشکست (مستقیماً) جواب رد به وی نداد ، مرد خردمند و دانائی
 بود ، گفت مهمان است و غریب ، بگذار دل آزرده نشود ، من کارهایی را برای وی شرط می کنم ،
 اگر نتوانست انجام دهد آن را بهانه قرار می دهم .
 آنگاه گفت بابا مهری را به تو خواهم داد ، لکن مشروط به این که به فاصله شش
 روز دیگر (هرکسی) که ده بار گندم را برده استر بار کنند و با ده گناب و ده دوال (ببندد)
 و بیاورد و به من تسلیم کند ، مهری را به آن کس می دهم . اگر تو هم می توانی انجام دهی
 به تو خواهم داد .

۱- در کردستان رسم است به عنوان تقاوی کشتزار کوچکی به افراد بیبضاعت برای کشت
 گندم و جو ، واگذار می کنند که اصطلاحاً "آن را" شکار ته *šakārta* می گویند
 که فرد کم بضاعت تنها بذر آن را تهیه می کند و در بقیه کارها از قبیل درو کردن و خرمن
 کوبی مردم خیر و صاحب زمین او را یاری می دهند .

محمود (نتوانست) زینت آلات را به فروش برساند . برگشت کشتهای را که درو کرده بود ، زیرپا انداخت (روی زمین پهنش کرد) مادری پیر و چهار تا بز داشت . طنابی را به بازوی مادرش کرد ، و او را قطب کرد و بزها را به خرمن کوبی آماده کرده آنها را به حرکت در آورد . شروع کرد به خرمن کوبی (۱) .

خان سلیمان هم برای شکار بر سر این قلعه "ماران" آمده بود که در میان "نقده و آلیاوی و قارن" واقع شده است . در جوانمردی و نیرومندی و فرمانروایی در میان کردان کسی به خان سلیمان نرسیده است ، برای کسی سر فرو نیاورده است آن اندازه مرد و دلیر بوده که سلطان استامبول از وی می ترسید .

او در این "قلعه ماران" می بود ، نوکران را صدازد . خود را برای شکار بز کوهی آماده نمائید ، آخر شکار از شکار بز کوهی خوشتر نیست (۲) .

آری وقتی که آماده شدند ، دستهای از سوارکاران را همراه خود کرد و خودش سر شکار شد ، نوکرها را سازمان داد و گفت بروید از پائین رو به بالا بیائید من در سرشکار هستم جانوران را که خیزانیدید زود به نزد من می رسند .

نوکرها وقتی رفتند در آن حیص و بیص چشمشان افتاد به مردی که خرمن کوبی می کرد ،

۱- در خرمن کوبی که به وسیله گاو و غیر آن انجام می گیرد ، یکی از گاوها را "بنا bəna" قرار می دهند و دیگر گاوها را با طناب به صورت زنجیری به آن می بندند و آنها را به چرخش درمی آورند . "بنا bəna" تقریباً همیشه ثابت است و گاوهای دیگر به دور آن می چرخند که ما این واژه را در فارسی به قطب ترجمه کردیم . گاو "بنا bəna" چون کارش سبک است غالباً " برای این کار از گاو تنبل و کم کار استفاده می شود ، در مقابل گاو "سره sara" یعنی راس کارش از تمام گاوهای دیگر سنگین تر است و برای راس فرزترین گاوها را در نظر می گیرند .

۲- آلیاوی و قارن نام دو آبادی است در اطراف شهرستان نقده .

چهاربز و یک پیرزن را برای خرمن کوبی بهم بسته بود گاه‌گاه آواز بسیار خوشی می‌خواند و گاه‌گاه گریه سر می‌داد. در نظرشان بسیار شگفت جلوه کرد برای خان سلیمان خان دست تکان دادند گفتند بیا او هم چنین اندیشید که رمه نخجیران (۱) یافته‌اند.

خان سلیمان خان می‌رود می‌گوید. چه می‌گویید؟ چه چیز یافته‌اید؟ می‌گویند آقا شکار از این خوشتر نمی‌شود، بنگراین مرد چه کرده است ماهیچگاه چنین چیزی ندیده‌ایم.

خان سلیمان خان می‌نگرد که مردی خرمن کوبی می‌کند، پیره زنی و چهار بز را برای خرمن کوبی به هم بسته‌است. با حرکت دادن آنها خرمن کوبی می‌کند، گاه‌گاه آواز خوشی می‌خواند، گاه‌گاه نیز گریه و شیون سر می‌دهد.

آنگاه از وی می‌پرسد، می‌گوید. ای پسر تو این شیون و گریه را چرا سر می‌دهی؟ این زن چیست که او را برای خرمن کوبی بسته‌ای؟ می‌گوید. والله مادرم است. و این چهار بز را نیز برای خرمن کوبی به هم بسته‌ام. گفت به چه علت تو این کار را می‌کنی می‌گوید، از تو چه پنهان من به میان ایل "مدیان" رفته بودم، دختری دارد نامش مهری است، در کره زمین زیبایی چون او نیست. خواستگاری‌اش کرده‌ام. به این صورت به من قول داده است که به فاصله شش روز دیگر ده بار گندم را برای وی ببرم و برده استر بار کنم با ده طناب و ده دوال، این‌ها را به "مدیان" تحویل دهم (با این شرط) "مهری" را به من می‌دهد.

اکنون نیز اگر آواز خوش را می‌خوانم و سر حال هستم این به خاطر عشق "مهری" است، اگر گریه سر می‌دهم و داد و فغان راه می‌اندازم، این خرمن من، با گاه و دانه‌اش رویهم

۱- در متن کردی واژه "ته‌مال" tamāl آمده است به معنی خرگوشی است که در لانه افتاده باشد و شکارچی با اشاره به تازیان آن را شکار کند. لکن در اینجا ما آن را به رمه نخجیران ترجمه کردیم. رک. واژه نامه تحفه مظفریه.

دو بار نمی شود.

خان سلیمان خان دلش به حال وی می سوزد. او را وادار می کند دست از خرمن کوبی بردارد. برمی گردد از انبار خودش ده بارگندم را برای وی پیمانہ می کند هشت- نه ده نفر را همراه وی می فرستد، می گوید بروید این را به "مدیان" بدهید با این شرایط به وی قول داده است، باید به او بدهد (به عهد وفا کند) اگر داد که همراه خودتان می آورید، اگر وی نداد شما این وسایل را که به همراه دارید بر جای بگذارید بیائید به من بگوئید (خبر بی وفائی "مدیان" را به عهدش به آگاهی من برسانید).

آنگاه من خودم می دانم که با "مدیان" چه کار کنم. شخصی که تحت فرمانروایی من باشد و او را به اینگونه قول داده باشد و به وی ندهد، پیداست که این یک نوع اهانت است. آنگاه من خودم می دانم که با "مدیان" چه کار کنم.

آری می روند برایش می برند، تحویل "مدیان" می دهند ده بارگندم و ده استر همه وسائل را تحویل می دهند. آنگاه "مهری" را از وی خواستگاری می کنند می گویند. بیاور به وی بده می گویند باها. من به این علت این چنین قولی به وی دادم که مهمان بود و فقیر. دلم به حالش سوخت گفتم غریب است، اکنون نیز خوش ندارم که به وی بدهم اگر دخترک هم به وی شوهر کند باز با خوش داشتن و خوش نداشتن من نیست. تا که به وی بدهم (به نقدش در آورم) و همراه خودتان ببریدش اگر او هم به وی شوهر نکند، رضای خدان نیست، با زور چگونه به وی بدهمش؟

آری "مهری" هم خاک همه دنیا را به سر خودش می ریزد، راضی نمی شود "من چگونه به یک مرد پیلور شوهر کنم؟"

آنگاه وسایلی را که به همراه داشتند در آن جا بر جای می گذارند و پیش خان سلیمان خان بر می گردند، "مهری" به ما نداده و این چنین می گفت.

خان سلیمان خان از این ماجرا سخت ناراحت می شود ، و بسیار بروی گران می آید .
 علیه "مدیان" لشکر کشی می کند . بروی لشکر می برد ، و با جنگ و جدال (مهری را) از
 مدیان می گیرد . مهری را از مدیان می ستاند و باز می گردد .
 زمانی که او رامی آورد کدخدای او پیش سپید و ملا را دعوت می کند ، می گوید . بیایید
 شما در این کار داوری کنید . این دختر به این صورت برای این محمود ستانده شده است
 اگر به وی شوهر می کند ، تا که به عقدش در آوریم و مبارکش باد . اگر به وی شوهر نکنند من
 با زور او را ستانده ام ، لکن با زور نمی توانم به عقدش در آورم ، ما مسلمان هستیم با زور
 چگونه می توان عقدش کرد؟ "مهری" نیز خاک تمام دنیا را به سر خودش می ریزد . شیون
 و گریه سر می دهد ، گویی که او را به صورت سوغات آورده باشند . می گوید . من به مردی
 که پیلهور است شوهر نمی کنم .

خان سلیمان خان وقتی که می بیند "مهری" رضایت نمی دهد و قبول نمی کند می گوید .
 ای ملاها ای کدخداها این دختر اگر ستانده شده ، با مال من به دست آمده است . هر آینه
 من ستانده ام ، و گرنه ، نه به وی شوهر می کند و نه او هم می دادش . من این را به عقد خودم
 در می آورم . هر کسی که به "محمود" شوهر کند من با ثروت خودم برایش می گیرم ، او را
 خانواده دار می کنم ، به نوکری می پذیرم ، وی را ترقی می دهم ، او را مرد "جنگی" می کنم ،
 از آن پس "محمود" می شود "لشکری" ، او را سر لشکر می کنند ، برایش زن می آورد ، به این
 صورت وی را ترقی می دهد .

میانه خان سلیمان خان با رومیان (ترکان عثمانی) بسیار خوش بوده است ، تمام
 جمعها او را دعوت کرده اند ، یک بار نامه ای به وی نوشتند . خان سلیمان خان مریض بود .
 نتوانست که برود ، در پاسخی که به آنان نوشت ، پوزش خواست که این بار از وی در گذرند .
 نامه را به دست "لشکری" داد گفت . "لشکری" فرستاده ترکان را همراهی کن . این نامه

را ببر به سلطان استامبول بده. نامه را که خواندند پوزش مرا می پذیرند. من مریض هستم نمی توانم (بروم)، لکن به محض بهبود یافتن، به ایشان قول داده ام، به قول خود وفا خواهم کرد و (به دیدنشان) می روم.

آنگاه "لشکری" نامه را برمی دارد و فرستاده ترکان را همراهی می کند. وقتی که به آن جا می رسد از وی احوال پرسی می کنند و احوال خان سلیمان را می پرسند، با محبت و مهربانی از وی سخن می گویند. "لشکری" هم آن کینه را به دل دارد. (این که خان سلیمان خان مهری را به عقد خود درآورد)، می گوید: آقایان! من نمی دانم شما چرا این اندازه با خان سلیمان خوش بر خورد هستید؟ می گویند: مردی است دلیر، پیمان درست، به عهد خود وفادار است، رکوراست مرد است. به این علت است که ما او را دوست می داریم. لشکری گردنش را به یک سوی می افکند (به نشانه عدم قبول)، آنها هم از وی متردد می شوند، می گویند: چرا گردنت را به یک سوی افکندی؟ می گوید: والله اگر بگویم زبانم می سوزد، اگر نگویم درونم می سوزد، شما چنین می اندیشید که خان سلیمان خان باشما این طور است، لکن نسبت به شما خائن است، سوگند به خدای اگر فرصت بیابد به شما امان نمی دهد، نسبت به شما خائن است.

می گویند: دروغ می گویی چنین چیزی نیست، می گوید: گفته مرا بیازمائید هر دفعه که آمده است این بار گیز قول داده است و باز می آید، اگر به همان صورت دفعات پیشین با تفنگ، طپانچه و دیگر وسایل (رزم) آمد بدانید محقق دروغ گفتم، اگر غیر مسلح آمد شما او را تفتیش کنید، در صورتی که خنجر و طپانچه را در زیر به خود بسته بود بدانید هر آینه گفته من درست است، اگر به این صورت نیامد و من دروغ گفتم (به شما) شما مرا دار بزنید. این را به دل آنها می نشاند و بر می گردد.

خان سلیمان خان از ناخوشی بهبود پیدا می کند و می گوید: "لشکری" اسبان را

تمیز کنید باید تدارک رفتن به پیش ترکان را بگیریم! می گوید: آقا! مرو! به خدا سوگند به نظرم شما از این مسافرت باز نخواهی گشت. گفت: چطور، برای چه؟ او را گفت: آقا! آنان نسبت به تو خائن هستند، تو چنان می پنداری (فکر می کنی که نسبت به تو هیچ نظر سوئی ندارند). ترکان نسبت به تو خائن هستند. سوگند به خدا تو از این مسافرت باز نخواهی گشت و ترا می کشند.

می گوید: این گفته دروغ است من چون آب روان کردار خویش در نظر دارم، هیچ گناهی ندارم، چگونه آدم را بی تاوان خواهند کشت؟ دروغ است. می گوید: ای آقا! من این را به عرضت می رسانم، لکن من ترا اندرزی می دهم، چه مرا به همراه خود ببری، یا همراه نهی، من نمی آیم به این شرط ترا همراهی می کنم که من ترا اندرزی دهم اگر از این اندرزی من سودی بر نگیری، زبانی به تو نخواهد رسید.

می گوید: بگو ببینم چه می گویی؟

می گوید: خنجر و طپانچه در زیر (لباس) به خود ببند. (به حالت) مسلح مرو تا نسبت به تو دودل نشوند، به خدای سوگند به نظرم تو از این مسافرت باز نخواهی گشت، آقا! اگر ترا زیر رگبار گرفتند دونفر را پیش از (مردن) خود به هلاکت می رسانی بی نان و نمک نمی مانی (۱)، و اگر آمد و گفته من دروغ بود، ترا زیر رگبار نگرفتند چه زبانی به تو می رسد؟

اسلحه خود را در زیر (لباس) به خود بستغای، و اسلحه خودت را همراه داری. به این صورت این را نیز به دل وی می نشاند.

۱- منظور از بی نان و نمک نماندن این است که شخص پیش از کشته شدن خود، بتواند یک یا چند نفر از دشمنان خود را در مهلکه به قتل برساند. در این صورت می گویند فلانی بی نان و نمک نماند، یعنی پیش از آن که کشته شود توانست خون خود را بگیرد.

خان سلیمان خان به این صورت همراه "لشکری" میان ترکان می‌رود. به پیشوازش می‌آیند، گاو برایش صدقه می‌کنند، خیلی او را احترام می‌گذارند. هنگام صرف قهوه او را تفتیش می‌کنند. از گفته "لشکری" دودل می‌شوند (گفته پیشین او راه یادمی آورند) می‌نگرند که خنجر و طباچه را به همان صورت (که لشکری گفته بود) به همراه دارد. آنگاه باتندوتیزی با وی رفتار نمی‌کنند، با دل خوشی و سرحالی با او گرم می‌گیرند، خودشان را ناراحت نشان نمی‌دهند. آن روز را بسیار به خوشی و سرحالی به سر می‌برند، فردا هنگام چاشت وقتی قهوه می‌نوشند، به وی زهر می‌دهند. خان سلیمان، جمعیتی به سلامت! (۱) خان سلیمان کشته شد.

"لشکری" که بازگشت "مهری" مدیای که زن خان سلیمان خان است می‌گوید. "لشکری" خان سلیمان خان چرا بازنگشت؟ می‌گوید: خانم! مرادنبال شما فرستاده است، در آن جا رومیها قصر ملک راه او داده‌اند. در ایوان چقدر به زیر سلطه دارد، دو چندانش داده‌اند (تا) فرمانروایی هردو سوی را بکنند. مرادنبال تو و خواهرش فرستاده است، (که) هر چه از نظر وزن سبک و از نظر قیمت سنگین است همراه خود ببریم، مابقی را به دست نوکران می‌سپاریم، وقتی که فراغت پیدا کردیم برای (بردن) آن نیز خواهیم آمد.

"مهری" متردد می‌شود خود را به راه دیگر می‌زند (سیاق سخن را عوض می‌کند) می‌گوید: لشکری اگر خان سلیمان زنده است عیبی ندارد، اگر زنده نمانده است، مرد! اگر تو ما را همراه ببری ترکان ما را اسیر خواهند کرد. از دست حریر (۲) و از دست تو

۱- این اصطلاح است، وقتی که بخواهند خبر مرگ کسی را من غیر مستقیم برسانند می‌گویند: "جمعیتی به سلامت!" یعنی فلانی روان شاد شد.

۲- حریر. یکی از شهرستانهای کردستان عراق است، که مرکز فرمانروایی فرمانروایان سوران بوده است، برای مزید اطلاع رک. طاهر احمد حویزی میزروی کویه، به رگی به که م (جلد اول) بغداد ۱۹۶۲، ص ۱۵۸-۴۵.

خواهیم شد (زبانی است که به تو و مردمان حریر می‌رسد) فریبش می‌دهد به این صورت که. آن وقت که من گفتم به تو شوهر نمی‌کنم عارم آمد و گرنه آن لحظه که به عقد سلیمان خان درآمدم اشتیاقم نسبت به تو بیشتر بود. هم من و هم خواهرش را عقد کن و خودت نیز جانشین خان سلیمان بشو، و فرمانروایی کن. دلش نرم می‌شود. فریبش می‌دهد.

می‌گوید: اگر برایم سوگند بخورید (که) خودتان را به عقد من در آورید (حقیقتش را) به شما خواهم گفت.

آنگاه قرآن می‌آورند، برایش سوگند می‌خورند می‌گویند: به این قرآن که کلام خداست سوگند اگر تو راستش را بگویی ما هر دو خود را به عقد تو در خواهیم آورد. به این ترتیب برایش سوگند می‌خورند، او نیز راستش را می‌گوید که خان سلیمان خان نمانده است لکن از گفتن این که از کردار (سو) من این چنین به سرش آمد طفره می‌رود.

آری، وقتی که چهار ماه و ده شب عده شوکشته شده یا شوهر مرده سر آمد، به خاطر سوگندی که خورده بودند "مهری" میان ملا را دعوت می‌کند خودش را و خواهر خان سلیمان خان را به عقدش درمی‌آورند؛ ملا که بیرون می‌رود به نوکران دستور می‌دهند که "لشکری" را بگیرد، بازوهایش را ببندید، "لشکری" را می‌گیرند، بازوهایش را می‌بندند، هر کدام گازی را به دست می‌گیرند. یکی در این سوی و آن دیگر در آن سوی بروی حکم می‌کنند (به زور از وی می‌خواهند) می‌گویند: حق شناس تو باید خان سلیمان خان را مدح کنی! آری، "لشکری" خودش شاعر است، حال به مدح خان سلیمان خان می‌پردازد.

موضوع خان سلیمان و "لشکری" از این قرار است. اکنون این سرآغازش است که خان سلیمان خان را مدح می‌کند. با (سرودن) سه بند بیهوش می‌شود او را بر سر راه آب (منظور راهی

که به چشمه یارودخانه منتهی می شود) به دار می زنند. به اهالی دستور می دهند هر زنی که سرچشمه برود و آب بیاورد، سوزن یا جوالدوز در بدن وی فرو کنند و بیرون بیاورد. آن که مرد باشد کار دیا خنجر در بدنش فرو کند و بیرون نیارد. آنها نیز به انتقام خان سلیمان "لشکری" را به این صورت می کشند. این سرآغازش است. اکنون برایت می سرایم.

آه، آه امروز سرمن دردمی کند، و دل "لشکری" خانه خراب چقدر دردناک و درد دار است.

ای آقا. چه کار کنم؟ کسی نیست که قلعه‌ای (ازغم را که بر) دل "لشکری" خانه خراب (جمع شده) خراب کند. (تا اندوه وی را سبک کند).

این برمن آشکار شده است، تنگ‌نایی و سیه‌روزی. همه عالم می دانند و می گویند "لشکری" مرد بی صفت و خائنی است.

لکن من برای تو به ستایش اخته خانه خان سلیمان خان شاه قلی بگیان می پردازم که در آن پانصد (اسباز نژاد) بور و بدو و حدود و حدال و کحلان بسته می شدند.

آقا! من اکنون برای (آگهی) توبه ستایش باز خانه خان سلیمان خان شاه قلی بگیان می پردازم، درست (بی کم و کاست) در آن پانصد باز و شاهین و شمقار، و هله تانج و شالور (۱) و

طرلان می خوانند. لکن من به دیوان (دربار) خان سلیمان خان شاه قلی بگیان می رفتم

رتال جامع علوم انسانی

۱- برای آگهی بیشتر در مورد این پرندگان شکاری رک. محمد کیوان پورمکری نامه‌های پرندگان در لهجه‌های کردی، نشریه شماره ۵ انجمن ایران‌شناسی تهران تیرماه ۲۵۵۹ مادی برابر ۱۳۲۶ خورشیدی ص ۱۶-۸۹، در مورد دو پرنده از این پرندگان (هله تانج و شالور) در این کتاب نامی برده نشده است.

لکن استاد همین موکریانی در واژه نامه‌ای که برای تحفه مظفریه نوشته اند شالور را بلبل معنی کرده است.

در آن پانصد "توبز" (۱) و قداره و سپر ، کلاه خود خیزران آویزان شده بودند .
 هرآینه آنها را به میراث می دیدم اسبابهای مردانه برجای مانده بودند . لکن افسوس برای
 خانی چون خان سلیمان خان شاه قلی بگییان که در دربار رومیهای نابکار او را با یک فنجان
 چایی زهر دار به خون غلطان و بی جان می کردند .
 امروز سرم درد می کند . دل " لشکری " خانه خراب چقدر دردناک و درد دار است ،
 چقدر دردمند است .
 کنون من در پیش تو به ستایش آن تیپ سواران سلیمان خان شاه قلی بگییان می پردازم که
 (دام) شکار و بنه شکار خود را شاهانهوار در مزرعه چهل پشک روی ریک و توده سنگ (۲)
 می گسترده .
 خرگوش مات و ملول خانه خراب دست کوتاه و پا دراز و گوش قیچی را بر می خیزانیدند ، در
 پیش چشم سرسختان یک جفت تازی قلاده زرین کله زود را برای گرفتنش تحریک می کردند .
 فریاد و سرو صدا راه می انداختند . برخی می گفتند نجات پیدا کرد ، برخی دیگر می گفتند:
 خانه خراب! سوگند به خدای او را در گودال غبار انداختند .
 آقای من تی پارا به الاغ نشان می داد ، از وی پائین می آمد ، خرگوش را با کارد قره خراسان
 (۳) که دسته آن دارای پولک های زرد است سر می برید .
 جفت پای آهورا می برید و در زیر ساموت محکم می بستش . لکن افسوس برای خانی چون
 خان سلیمان خان شاه قلی بگییان که در دربار رومیان نابکار با یک فنجان چایی زهر آلود

۱- توبز . باید نوعی از جنگ افزار باشد فرهنگ مهاباد این واژه را آورده و آن را به معنی
 "المغوار" گرفته است .

۲- متاسفانه برای واژه های کردی برابره های دقیقی در فارسی نیست .

۳- نوعی از کارد بوده است . نگارنده در باره آن اطلاعی ندارد .

دستش را از دنیا کوتاه می‌کردند .
 امروز سرم‌درد می‌کند و دل " لشکری " خانه خراب چقدر دردناک است و چقدر
 دردمند و چقدر پرآه و ناله است .
 آقای من صف سوارکاران را برهم نمی‌زد (دام) شکار می‌گسترد و روبه خانه بر می‌گشت .
 از نوشینگر خانه خراب دست‌کوتاه و گوش قیچی را درپیش چشم سرسختان برمی‌خیزانیدند .
 یک جفت تازی قلاده زرین و کله زرد برای گرفتنش تحریک می‌کردند ، از به نفس افتادن
 سواران و آواز زین و برگ و صدای رکابها گوشش کر و زبانش لال می‌شد .
 چشمش نیروی خود را از دست می‌داد ، به مقبره " شیخ محمود سراواله " (۱) روی
 می‌کرد .

لکن افسوس برای خانی چون خان سلیمان خان شاه قلی بگییان که در دربار رومیان
 ناپاکار با یک فنجان چایی زهرآگین او را خسته و غرقه به خون می‌کردند .

۱- برنگارنده روشن نیست که سراینده کدام شخصیت مذهبی را در نظر داشته است ، لکن
 در قبرستان قدیمی شهرستان مهاباد ، در دامنه کوه " داش آقا مجید " مقبره‌ای به نام " قسنی
 شیخ محمود " وجود دارد .

شهرگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

توضیح. استاد هئین موکریانی درص ۱۴۱ کتاب "تحفه مظفریه" به استناد روایات افواهی می نویسد: لشکری خوشخوان دربار سلیمان بگ قلی بگیان بود، و عاشق "خانزاد" (خواهر سلیمان بگ) شده است. برای دستیابی به "خانزاد" با جاسوسان سلطان عثمانی دست به یکی شده و با توصیه آنان خود، خان سلیمان را با قهوه آلوده به زهر کشته است (۱). این یا آوری از چند نظر در خور تأمل است.

الف - در هیچیک از روایات مختلفی که از این منظومه در دست داریم از خواهر خان سلیمان به صورت "خانزاد" نامی به میان نمی آید لکن در سه روایت از مجموعه روایات ضبط شده از "عایشه خان" نام برده می شود. در روایت سومی به صورت "عایشه خان سلیمان بگ قلی بگیان" و در چهارمی و پنجمی به صورت "عایشه حسین قلی بگیان" آورده شده است. استاد سید حسین حزنی (داماد) موکریانی مورخ نامی کرد در کتاب "میژووی مییرانی سوران" یاد آور می شود که پس از مرگ علی بگ پسر سلیمان بگ "خانزاد" خواهر سلیمان بگ فرمانروایی ولایت سوران را به دست گرفته است.

به نظر نگارنده اگر "خانزاد" را لقبی برای خواهر سلیمان بگ یعنی عایشه خانی که در این روایات از آن یاد می شود در نظر بگیریم چندان از حقیقت دور نیفتاده ایم، در ضمن باید در نظر داشت که منظومه‌یی به نام "خانزاد" و لشکری وجود دارد که توفیق ووردی در شماره اول کتاب "میژووی کورد" و کوردستان به چیروک" منتشر کرده است.

ب - در روایتی که مورد استشهاد استاد هئین موکریانی بوده است نامی از "خانزاد" برده نمی شود، بلکه به صراحت می گوید. می خواهم شمشیری را به صد فروش خریداری کنم و آن

۱- رک. تحفه مظفریه به زمانی کوردی موکری گرداری ئوسکارمان، بهرلین - ۱۹۰۵، پیشه‌کی و ساخردنوه و هینانه سهر رینوسی کوردی، هئین موکریانی به شی‌یه که م، به غدا - ۱۹۷۵.

را به سینه و پستان معشوقه خان سلیمان بزنم در این صورت نمی توان لشکری را عاشق "خانزاد" دانست .

ج - هرچند که هیچیک از وقایع نگاران و مورخین کردحتی امیر شرفخان بدلیسی که معاصر سلیمان بگ بوده از چگونگی مرگ وی آگهی به دست نمی دهند لکن بدون تردید می توان گفت که سلطان عثمانی در کشتن سلیمان بگ دست داشته است به این دلایل :

۱- سلیمان بگ به سبب تاختن بر عشیره "zarza" در سال ۹۹۴ هـ . و کشتن قباد خان مورد غضب سلطان قرار گرفته است .

۲- بنا به نوشته استاد سید حسین حزنی (داماد) مکرپانی ، قبر وی در اربیل می باشد ، که در آن زمان تحت تصرف حکومت عثمانی بوده است . در این صورت احتمال این که در ولایت تحت تصرف عثمانی کشته شده باشد مصداق پیدا می کند .

۳- سراینده او را چنان ناجوانمردمی یابد که بالفظ مقدس سلطان (۱) از وی یاد نمی کند بلکه به صورت رومیان حیز و نابکار ، دست داشتن سلطان عثمانی را در کشتن خان سلیمان یادآور می شود . تنها در روایت نخستین است که با تجاهل سلطان را از این اتهام تبرئه می کند آنجا که می گوید : آیا امکان دارد که سلطان از این کار آگاه نباشد ؟ (که به نظر

نگارنده بر اصل افزوده شده است) .

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

۱- لفظ سلطان در نزد کردان اهل سنت و جماعت بویژه در پیش حنفی مذهبان مقدس است و این تقدیس بیشتر به خاطر حدیث غیر متواتر "السلطان ظل الله" می باشد . روی این اصل سراینده بعید می داند که خونخوارو آدم کشی چون سلطان مراد عثمانی "ظل الله" باشد ، به همین دلیل با کنایه از او یاد می کند .